

تحلیلی بر نگاه حضرت امام خمینی در باب ولایت فقیه از دیدگاه حقوق عمومی در اسلام با نگاهی بر نظر منتقدین در این امر

(تاریخ دریافت ۱۴۰۰/۰۵/۱۵، تاریخ تصویب ۱۴۰۰/۰۹/۱۲)

حسین ولی زاده^۱

دوره دکتری تخصصی حقوق خصوصی

دوره ارشد حقوق اقتصادی

دوره ارشد حقوق عمومی

چکیده

ولایت فقیه به عنوان مهم ترین و اساسی ترین نهاد در نظام جمهوری اسلامی ایران، از امور مسلم فقه شیعه به شمار می آید در طول تاریخ تشیع هیچ فقیهی یافت نمی شود که بگوید فقیه هیچ ولایتی ندارد. آنچه تا حدودی مورد اختلاف فقهاست، مراتب و درجات این ولایت است. پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) به اصل متری ولایت فقیه اعتبار قانونی بخشید و بر اساس اصل پنجم قانون اساسی، ولایت فقیه عادل در رأس نظام سیاسی جمهوری اسلامی قرار گرفت، ولی در دوره ده ساله نخست (۱۳۵۸ - ۱۳۶۸) با توجه به مشکلات پیش آمده و صدور دستورهای حضرت امام (ره)، عملاً در بازنگری قانون اساسی، واژه مطلقه به اصل پنجاه و هفتم افزوده شد و اختیارات ولی فقیه در اصل یکصد و دهم و اصول دیگر را افزایش داد. بنابراین، منظور از ولایت مطلقه فقیه، اختیارات ضروری ولی فقیه در اداره جامعه است و قانون اساسی به عنوان منبع مهم حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، نهاد رهبری را در رأس حاکمیت قرار داده و با پیروی از تعالیم اسلامی، اختیاراتی خاص و جایگاهی ویژه برای اداره امور جامعه به رهبری واگذار کرده است. از این رو، ولایت مطلقه فقیه، نقطه عطف مشروعیت همه قوای مملکتی به شمار می آید.

واژگان کلیدی: فقیه، ولایت مطلقه، جمهوری اسلامی، قانون اساسی

مقدمه

به منظور بررسی جایگاه ولایت فقیه در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، به سه اصل قانون اساسی ج.ا.ا، به عنوان مبنای کار خود تکیه می‌کنیم: اصل پنجم، پنجاه و هفتم و یکصد و دهم. قانون اساسی، منبع حقوق اساسی است. یکی از شرایط قانون اساسی که حقوق دانان روی آن تأکید دارند، آن است که قانون اساسی باید بر اصولی متکی بوده و محتویاتش همواره نتیجه منطقی آن اصول باشد. (مدنی، ۱۳۶۵) قانون اساسی ج.ا.ا در این خصوص در فصل اول خود اصولی را گنجانده که در تاریخ حقوق اساسی دنیا کاملاً بی سابقه و جدید است. از جمله این اصول، (تعیین پایه ها و اهداف نظام جمهوری اسلامی) (اصل دوم و سوم)، (لزوم تطبیق کلیه قوانین با موازین اسلامی) (اصل چهارم) و (پذیرش ولایت مطلقه فقیه با عنوان ولایت امر و امامت امت) (اصل پنجم) است. بر همین اساس در اصل دوم آن، پایه های اعتقادی نظام جمهوری اسلامی بر شمرده شده است. در جمهوری اسلامی ایران، حاکمیت، الهی است و طبق قانون اساسی این حاکمیت از طریق قوانین الهی و رهبری الهی (ولایت فقیه) اعمال می شود. مهم ترین و اصلی ترین نهاد نظام جمهوری اسلامی ولایت فقیه است که مطابق قانون اساسی در اعمال مستقیم و غیر مستقیم قدرت سیاسی نقش بسیار مهمی دارد. بدین لحاظ بررسی جایگاه ولایت فقیه در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران موضوع اساسی و مهمی است که همواره در جامعه ضرورت آن وجود دارد. بر اساس مقدمه قانون اساسی، رسالت قانون اساسی عینیت بخشیدن به زمینه های اعتقادی جامعه است. بر همین اساس در اصل دوم آن، پایه های اعتقادی نظام جمهوری اسلامی بر شمرده شده است. در جمهوری اسلامی ایران، حاکمیت، الهی است و طبق قانون اساسی این حاکمیت از طریق قوانین الهی و رهبری الهی (ولایت فقیه) اعمال می شود. باتوجه به اینکه "نظریه ولایت فقیه" محوری ترین و مهم ترین پایه و اساس نظام سیاسی اسلام در عصر غیبت امام زمان (عج) می باشد، بحث و گفتگو پیرامون آن از این جهت ضروری است که :

دشمنان اسلام و انقلاب به درستی فهمیده اند که ظلم ستیزی انقلاب و نظام اسلامی، از این اصل مهم و مترقی سرچشمه گرفته است و برای منحرف ساختن چنین نظام و انقلابی، باید به

قلب نیرودهنده و ستون استوار آن هجوم برند و به همین جهت است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در هر زمان مناسب، شبهاتی در زمینه این اصل بی بدیل مطرح گشته است. با توجه به اینکه پژوهش های مربوط به ولایت مطلقه فقیه در حیطه مباحث فقهی از یک سو و حقوقی و سیاسی و اجتماعی از سوی دیگر انجام شده است و هریک با دیدگاه خاص خود به تبیین موضوع پرداخته اند، هدف اصلی در این پژوهش، روشن ساختن مفهوم ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است. بنابراین در مقاله پیش رو ضمن ارائه مطالبی در خصوص مبانی مشروعیت حکومت در اسلام، استدلال و اثبات نظریه ولایت مطلقه فقیه با دلایل عقلی و نقلی به چند پرسش ذیل پاسخ داده می شود :

۱. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران قبل و بعد از بازنگری چه شان و جایگاهی برای ولایت فقیه قائل بوده است و محدوده اختیارات آن چیست؟

۲. با توجه به تصریح واژه مطلقه پس از بازنگری قانون اساسی در اصل پنجاه و هفتم چه رابطه ای میان این اصل به ویژه با اصل یکصد و دهم که مربوط به اختیارات رهبری در نظام جمهوری اسلامی است، وجود دارد؟

۳. ارتباط ولایت مطلقه با تفکیک قوا و نظارت بر قوای سه گانه چیست؟

بخش اول: کلیات و تعریف واژگان

در استدلال کردن برای اثبات یک مسئله، قبل از آن نیازمندیم به اینکه تصور صحیح و روشنی از امری که مورد استدلال و اثبات قرار می گیرد داشته باشیم بنابراین قبل از پرداختن به استدلال برای اثبات نظریه «ولایت فقیه» تصویری درست و واضح از آن را ارائه می کنیم.

• ولایت

ولایت به معنای «سرپرستی کردن» به حسب آنچه که مورد سرپرستی قرار می گیرد.

ولایت دارای اقسامی است که تنها یک قسم آن بامعنای مورد نظر ما برای «ولایت فقیه» تطابق دارد. این اقسام عبارتند از :

• ولایت تکوینی

یعنی سرپرستی موجودات جهان و تصرف داشتن در آنها همچون تصرف انسان در قوای درونی خودش مثلاً اگر انسان به چشم سالم خود دستور دیدن دهد، چشم او اطاعت می کند (این نوع ولایت اجرای دستورش حتمی و بدون نافرمانی است)

• ولایت بر تشریع

به این معنا که کسی سرپرست ایجادنمودن اصول و مواد قانون باشد و قانون گذاری در محدوده ولایت و سرپرستی او باشد. این قسم فقط مخصوص خالق و پروردگار عالم است)

• ولایت تشریعی

نوعی ولایت و سرپرستی که در محدوده و چارچوب قوانین وضع شده و تابع قانون الهی است که خود بر دو قسم می باشد:

- ولایت بر محجوران و سرپرستی ناتوانان و امثال آن (مثل مردگان، مجنون ها و.....)

- ولایت بر امور جامعه خردمندان و سرپرست آنان بودن اجرای احکام اسلامی، تامین مصالح مادی و معنوی جامعه اسلامی، حفظ نظام و...)

ولایت و سرپرستی که مورد نظر ما در این مباحث است وبه ولی فقیه سپرده شده، این قسم آخر یعنی سرپرستی و ولایت بر امور جامعه خردمندان می باشد (ولایت نور، ۱۳۹۰) تا اینجا از ولایت در ترکیب "ولایت مطلقه فقیه" صحبت شد، حال نوبت جزء دیگر آن یعنی فقیه بودن است که مقصود از آن و معنایش در اینجا روشن شود.

● مطلقه

مطلق و مطلقه به چند معنا به کار می رود :

۱. مطلق به معنای کل گرایانه و فراگیر و تمامیت خواه که مفهوم توتالیتریانسم از آن دریافت می شود؛

۲. مطلق به معنای آزاد و رها از هر قید و بند و فارغ از هر حد و حدودی و رای قانون و مسئولیت نداشتن در برابر گفتار و رفتار؛

۳. مطلق در مقابل مقید و محدود

مقصود از اطلاق، گسترش دامنه ولایت فقیه و شمول مسئولیت است که برای تأمین مصالح و تضمین عدالت، همه ابعاد مصالح مردمی را فرا می گیرد. فقهای پیشین به جای واژه مطلقه از عامه استفاده می کردند؛ زیرا در برابر این شمول و مطلق بودن ولایت، ولایت های دیگری نیز وجود دارد که جهات خاصی از آنها مورد نظر است، مانند ولایت پدر در امر ازدواج دختر یا ولایت پدر و جد در تصرفات مالی فرزندان نابالغ. بنابراین، منظور از اطلاق، گسترش دامنه ولایت فقیه و مسئولیت اجرایی ولی فقیه در همه احکام انتظامی اسلامی و همه ابعاد مصالح عمومی مردم است و مانند دیگر ولایت ها، یک بعدی نخواهد بود. از این رو، مطلقه در برابر مقیده ای آمده است که اختیارات ولی فقیه را به موارد خاصی همچون امور حسبه محدود می کردند. در نتیجه، مطلق بودن ولایت یعنی اینکه فقیه :

- مستلزم است همه احکام اسلام را تبیین و اجرا کند؛ زیرا چون هیچ حکمی از احکام الهی در عصر غیبت قابل تعطیل شدن نیست؛

- بر اساس قاعده اهم و مهم، برای تزامم احکام چاره ای بیندیشد؛

- بر خلاف حکومت های مطلقه، اطلاق در ولایت فقیه محدود به موازین اسلامی و رعایت عدالت و تقوا برای اداره جامعه اسلامی است.

بنابراین، ولایت فقیه در چارچوب قوانین الهی اعم از فرعی، ثانوی و حکومتی را ولایت مطلقه فقیه می نامند. (کعبی، ۱۳۸۰)

● فقیه

مقصود از فقیه در بحث ولایت فقیه، مجتهد جامع الشرایط است که باید سه ویژگی داشته باشد:

الف) اجتهاد مطلق: یعنی آنکه شعاع عمل فقیه همدوش شعاع فقه باشد و بتواند مسائل جدید و مستحدثه مسلمانان را حل کند و آنها را با اصول و فروع دین تطبیق دهد.

ب) عدالت مطلق: فقیه جامع الشرایط کسی است که با پیروی عملی محض از احکام و دستورهای دین، هوا و هوس را ترک کند.

فقیه حاکم، اگر فتوا می دهد، باید خود نیز به آن عمل کند و اگر حکم قضایی صادر می کند، خود نیز آن را بپذیرد و اگر حکم ولایی و حکومتی صادر و انشا می کند، خود نیز بر آن گردن نهد.

ج) قدرت مدیریت و استعداد رهبری: فقیه جامع الشرایط باید افزون بر اجتهاد و عدالت مطلق، بینش درستی نسبت به امور سیاسی و اجتماعی داخل و خارج کشور داشته باشد و از هنر مدیریت و لوازم آن برخوردار باشد. (بهنیافر،)

بخش دوم: مبانی مشروعیت حکومت در اسلام

در باب مبانی مشروعیت حاکم اسلامی به مطالعه و بررسی دو دیدگاه عمده می پردازیم. این دو دیدگاه که ضمن پذیرش حاکمیت الهی، در خصوص نقش و تاثیر رای مردم با هم اختلاف دارند، یکی از این دیدگاه ها به نظریه انتخابی ولایت فقیه و دیگری به نظریه انتصابی مشهور شده اند. (عظیمی شوشتری، ۱۳۹۱)

نظریه انتخاب: هواداران این نظریه خود از جهات گوناگون به این موضوع پرداخته اند :

✓ مالکیت مشاع سرزمین

برخی با طرح این موضوع که مردم به طور مشاع مالک سرزمین خود هستند و به دلیل مالکیت شخصی افراد بر سرزمین مشاع نتیجه می گیرند که حاکمانی که بر آن سرزمین حکومت می کنند، در واقع از طرف مالکان آن وکالت دارند. بنابر این مشروعیت خود را از این مالکان که مردم هستند دارند. (همان، از جمله نقدهای وارد بر این دیدگاه عبارتند از :

- تفاوت وکالت با ولایت.

- اصلت رای و تصمیم گیری از آن موکل است.

- وکالت عقدی جایز است و عقد و قرارداد وکالت با مرگ موکل منفسخ می شود و وکیل نیز معزول می گردد.

- موکل فقط می تواند انجام اموری را به وکیل واگذار نماید که خود صلاحیت انجام آن را دارد.

- مخدوش بودن مبنای نظریه.

- عدم تناسب با اهداف و ضرورت‌های تشکیل حکومت اسلامی.

- عدم تناسب با مقتضیات حکومت.

- عدم تناسب حکومت با مقتضیات ولایت.

- اعطایی نبودن برخی از صلاحیت های رهبر.

امامان معصوم فقها را به مردم پیشنهاد کرده اند این دیدگاه مدعی است که فقط پیامبر گرامی اسلام (ص) و امامان معصوم (ع) مشروعیت الهی دارند و از جانب خداوند منصوب هستند. آنان خود کسی را به مقام ولایت نصب نکرده اند بلکه فقها را شایسته احراز مقام ولایت و رهبری جامعه اسلامی به مردم معرفی نموده اند تا اینکه مردم به انتخاب خود، یکی از آنان را به رهبری برگزیده، مقام ولایت بالفعل راب او تفویض کنند با این توضیح که مردم حق ندرند فردی غیر از قهای واجد شرایط را به رهبری برگزینند. وقتی فقیهی برای رهبری جامعه انتخاب شد برای فقهای دیگر جایز نخواهد بود که در مر ولایت و حکومت دخالت کنند. (همان) از جمله نقدهای وارد بر این دیدگاه عبارتند از :

- قائلین به این دیدگاه نتوانسته اند بین مرحله تعیین فقیه و مرحله اعمال ولایت تفکیک قائل شوند.

- مردم مکف به برگزیدن فقیه اعلم هستند و معمولاً اعلم هم یک نفر است.

- با این دیدگاه اگر مردم رهبر واجد شرایط را به هر دلیل نپسندند، طبیعتاً وی مشروع نیست و مردم هم تکلیفی برای تبعیت از او ندارند زیرا ولایت ندارد. خود او هم حق اعمال ولایت نخواهد داشت از طرف دیگر مردم هم مجاز نیستند فردی غیر از او را انتخاب کنند هرکس دیگر به جز او هم سر کار آید نباید اطاعت شود زیرا او هم ولایت ندارد. در این صورت عملاً هیچ رهبر مشروعی در جامعه وجود نخواهد داشت و چنین چیزی از احکام اسلام قبیح است.

نظریه نصب: این نظریه از سوی کسانی مانند صاحب جواهر، محقق کرکی و امام خمینی (ره) و بسیاری دیگر از فقها مطرح شده است. بر اساس این نظریه، مشروعیت ولی فقیه در سلسله مشروعیت پیامبر (ص) و ائمه (ع) قرار دارد و مردم تنها در اثبات آن دخیل هستند و نه ثبوتش. برخی از مبانی این نظریه عبارتند از :

- حکمت الهی اقتضا می کند، در امتداد شریعت، امامت را نیز برای اجرای دقیق و صحیح شریعت مقرر نماید.

- دلیلی که بر ضرورت امامت اقامه می گردد، عینا بر ضرورت تداوم ولایت در عصر غیبت دلالت دارد و آن لزوم بر پاداشتن نظام و مسئولیت اجرای عدالت اجتماعی است.

- اعتقاد به اینکه لازم نیست تصرف قانونی در حوزه رفتار و آزادی های دیگران، منوط به اجازه خداوند باشد نوعی شرک در ربوبیت است.

- غیر از پیامبر (ص) و ائمه (ع) شکی نیست که اصل بر عدم ولایت احدی بر احد دیگر است مگر کسی که از جانب خدا یا رسولش (ص) و یا یکی از اوصیای آن حضرت در امری به ولایت نصب شده باشد که در این صورت در آن امر خاص ولایت خواهد داشت. (همان)

بخش سوم: استدلال و اثبات نظریه ولایت مطلقه فقیه با دلیل عقلی

این استدلال دارای چندمقدمه است، که نتیجه آنها اثبات «ولایت مطلقه فقیه» میباشد:

ضرورت حکومت در جامعه: برای تأمین مصالح فردی و اجتماعی بشر و جلوگیری از هرج و مرج و فساد و اختلال نظام، وجود حکومت در جامعه ضروری و لازم است.

حکومت ایده آل و عالی ترین و مطلوب ترین شکل آن حکومتی است که امام معصوم (علیه السلام) در رأس آن باشد و جامعه را اداره کند.

بر این اساس که هنگامی که تأمین و تحصیل یک مصلحت لازم و ضروری در حد مطلوب و ایده آل آن میسر نباشد باید نزدیک ترین مرتبه به حد مطلوب را تأمین کرد، لذا در بحث ما هم، هنگامی که مردم از مصالح حکومت معصوم (ع) محروم بودند باید بدنبال نزدیک ترین مرتبه به حکومت معصوم باشیم. اقربیت و نزدیکی یک حکومت به حکومت معصوم (ع) در سه امر اصلی متبلور می شود: یکی علم به احکام کلی اسلام (فقاہت)، دوم شایستگی روحی و اخلاقی به گونه ای که تحت تأثیر هواهای نفسانی و تهدید و تطمیعها قرار نگیرد (تقوی)، و سوم کارآیی در مقام مدیریت جامعه که خود به خصلت ها و صفاتی از قبیل درک سیاسی و اجتماعی، آگاهی از مسائل بین المللی، شجاعت در برخورد با دشمنان و تبهکاران، حدس

صائب در تشخیص اولویت هاو... قابل تحلیل است. بر اساس این مقدمات نتیجه می گیریم: پس در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) کسی که بیش از سایر مردم واجد این شرایط باشد باید زعامت و پیشوایی جامعه را عهده دار شود و با قرار گرفتن در رأس حکومت، ارکان آن را هماهنگ نموده و بسوی کمال مطلوب سوق دهد. و چنین کسی جز فقیه جامع الشرایط شخص دیگری نخواهد بود. (حمادی، ۱۳۹۱)

ادله نقلی در اثبات ولایت مطلقه فقیه: علاوه بر دلایل عقلی و قرآنی، احادیث بسیاری نیز بر نظریه ولایت فقیه دلالت می کنند، که خلاصه ای از آنها را در چند دسته بیان می شود:

حدیث حاکم: مقبوله عمر بن حنظله: امام صادق (ع) در جواب سؤال از این که برای قضاوت به چه کسی مراجعه کنند می فرماید: «انظروا الی من کان منکم قدروی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا، فارضوا به حکما، فأنی جعلته علیکم حاکمۀ فاذا حکم بحکما فلم یقبل منه، فانما بحکم الله قد استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله، و هو علی حد الشرک بالله " می فرماید: «نگاه کنید به کسی که حرام و حلال ما را می شناسد و به حکم او رضا دهید پس من او را حاکم بر شما قرار دادم پس اگر حکم کرد به حکم ما و از او پذیرفته نشد حکم خدا سبک شمرده شده است و بر ما رد شده است و رد کننده ما رد کننده خداست و در حد شرک به خداوند است.

" شیخ انصاری "اعلی الله مقامه " می فرماید: این که در مقبوله «جعلته علیکم حاکما» بکار رفته می رساند که حدیث شریف به مطلق حکومت فقیه نظر دارد وگرنه اگر مقصود صرف قضاوت بود جای آن داشت که بفرمائید «حکم» نه «حاکما» پس فقیه جامع الشرایط تمامی شؤون و مناصب حاکم را دارند همانطور که در توقیع شریف نیز به آن اشاره شده است. خبرگزاری فارس، ۱۳۹۲/۳/۱۵)

(بدین ترتیب فقها از جانب ائمه ی معصومین (ع) به عنوان حکام تعیین شده اند و مردم هر کسی را که از میان فقها انتخاب نمایند، هم او منتخب و نایب امام نیز هست.

حدیث وراثت: قال رسول الله (ص): «العلماء ورثة الأنبياء (کلینی) علماء وارثان انبياء هستند.»

و مفاد آن انتقال ولایت از انبیاء به علما و فقها است. جمله ی «و من سلک طریقه یطلب فیه علما» که در دنباله ی این حدیث آمده است، با انطباق علما بر ائمه ی معصومین (ع) مغایرت دارد.

حدیث خلافت: «اللهم ارحم خلفائی.. الذين يأتون من بعدی ویرون عنی حدیثی و سنتی (شیخ صدوق، ۱۴۱۳) خدایا جانشینان مرا مورد رحمت خود قرار ده. پرسیدند ای رسول خدا جانشینان شما چه کسانی هستند؟ در پاسخ فرمودند: کسانی که بعد از من می آیند، حدیث مرا روایت می کنند و سنت مرا به مردم می رسانند.

بسیاری از فقها و از جمله امام (ره) می فرمایند شان معصوم با توجه به اینکه جانشین پیامبر بودند بالاتر از روایت حدیث است. پس تنها چیزی که باقی می ماند بحث ولایت است. پس فقها در اعمال ولایت، جانشین پیامبر هستند در حدیث اختیار امام:

قال علی (ع): «الواجب فی حکم الله و حکم الإسلام علی المسلمین - بعد ما یموت إمامهم أو یقتل، ضالا کان أو مهدیا - أن لا یعلموا عملا ولا یقدموا بدأ ولا رجلا قبل أن یختاروا لأنفسهم إمامةً عفیفةً ورعا عارفا بالقضاء و الستة یجیء فیهم و یقیم حجهم جمعدم، و یجبی صدقاتهم (نوری، ۱۴۰۸) علی (ع) فرمود: واجب است در حکم خدا و حکم اسلام نسبت به مسلمین، اینکه هیچ عملی را انجام ندهند و دست به سوی چیزی و یا کاری دراز نکنند و قدم در هیچ جایی ننهند، مگر آنکه قبلا برای خود رهبری عقیف و پرهیزکار و عارف و عالم به احکام قضا و سنت رسول خدا(ص) انتخاب نمایند. تا اموال عمومی را گرد آورد و حج و جمعه مردم را بیا دارد و صدقات را جمع نماید.»

حدیث مجاری امور: امام حسین (ع) فرمود: «مجاری الأمور بید العلماء باللاه الامناء علی حاله و حرامه؛ زمام امور مردم به دست عالمانی است که علمشان از سرچشمه وحی گرفته شده باشد. و امین بر حلال و حرام خدا باشند.» با کمال صراحت از این بیانات بدست می آید

که حکومت اسلامی تنها شایسته رهبران الهی است زیرا حکومت خداوند جز از این طریق عملی نیست.

حدیث حکام: قال علی (ع): «العلماء حکام علی الناس : علما حاکمان بر مردمند.» (نوری، همان) مفهوم حاکم کاملاً روشن است و دلالت آن بر ولایت فقیه، امری غیرقابل تردید است.

حدیث حصون: امام موسی بن جعفر (ع) فرمود: «لأن المؤمنين الفقهاء حصون الإسلام كحصن سور المدينة لها : مؤمنان فقیه برای اسلام چون دژ و دیوار محافظ شهرند که اسلام را در برابر دشمنان نگهبانند.» این نوع حفاظت که در آن تشبیهی نیز به کار رفته است، به معنی حفظ علمی احکام اسلام نیست، بلکه منظور از آن تشکیل قدرت سیاسی و اجرای احکام و برپایی عدالت و دفع دشمنان و اداره ی امور مسلمین و سایر مسایلی است که در مفهوم ولایت فقیه نهفته است. (کلینی، همان)

حدیث تقلید: امام حسن عسگری از امام صادق - علیهما السلام - نقل می کند: «من کان من الفقهاء صائناً لنفسه و حافظاً لدينه و مخالفاً علی هواه و مطيعاً لأمر مولاه فللعوام أن یقلدوه و ذلک لا یكون إلا بعض فقهاء الشیعہ : از فقها آن کس که پرهیزکار و حافظ دین و مخالف هوای نفس و مطیع اوامر و احکام خدا باشد، عامه مردم باید از او تقلید نمایند.» (شیخ حر عاملی، ۱۳۷۰) تقلید کامل در تمامی افعال به معنی آن است که در همه ی امور، مرجع و مقلد مسلمین فقیه است، و اداره ی امور اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و مدیریت جامعه اسلامی باید به دست فقیه انجام گیرد.

توقیع شریف: «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها إلی رواة حدیثنا (أحادیثنا) فإنهم حجتی علیکم و أنا حجة الله : در حوادث و پیشامدها به راویان حدیث ما رجوع کنید، زیرا آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدایم.» منظور از حوادث واقعه، تنها مسائل و احکام شرعی نیست. زیرا از واضحات است که در این مورد باید به فقیه مراجعه نمود، بلکه مقصود از آن، پیشامدهای اجتماعی و گرفتاریهایی است که برای مردم و مسلمین روی می دهد. در

چنین مواردی وظیفه آن است که مردم به فقها مراجعه کنند. همان طوریکه امام (ع) حجت خداست و معنی آن تنها بیان احکام کلی اسلام نیست، بلکه شامل ولایت امر به مفهوم زمامداری امور مسلمین نیز هست، فقها نیز چنین حجت‌هایی هستند که مردم در تمامی امور خود باید به آنها مراجعه کنند. مفهوم این کلام، آن است که فقها از طرف امام (ع) حجت بر مردم هستند و همه ی امور مسلمین و تمامی کارها و شئون اجتماعی به آنان واگذار شده است. (همان)

حدیث منزلت (فقیه) : «منزلۃ الفقیه فی هذا الوقت کمزلۃ الأنبیاء فی بنی اسرائیل (مجلسی، ۱۲۴۸) جایگاه فقیه در این وقت مانند منزلت انبیاء در میان بنی اسرائیل است.» بی شک جایگاه انبیای بنی اسرائیل، مقام ولایت و زمامداری امور بنی اسرائیل بوده است.

بخش چهارم: حکومت اسلامی در دیدگاه امام خمینی

در این بخش، به طور کلی نظرات حضرت امام درباره ولایت فقیه و حکومت اسلامی را بررسی خواهیم کرد. در این مقاله، تنها به دلایل عقلی حضرت امام درباره ولایت فقیه اشاره می کنیم؛ زیرا دلایل نقلی خود بحث مفصل تری می طلبد که این مقام گنجایش آن را ندارد. **بدیهی بودن مسئله ولایت فقیه:** نخستین بحثی که در اینجا مطرح است، مسئله بدیهی بودن مسئله ولایت فقیه است. حضرت امام در این باره می فرماید: ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آنها موجب تصدیق می شود و چندان به برهان احتیاج ندارد؛ به این معنی که هر کس عقاید و احکام اسلام را حتی اجمالاً دریافته باشد، چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور آورد، بی درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت_ امام خمینی، ۱۳۷۶)

بند اول: تشکیل حکومت، اقتضای ماهیت قوانین اسلام

ماهیت و کیفیت این قوانین می رساند که برای تکوین یک دولت و برای اداره سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه تشریع گشته است (نجفی اسناد و محسنی، ۱۳۸۶)

لزوم تشکیل حکومت در عصر غیبت امام زمان: حضرت امام خمینی در این باره می فرماید: «اکنون که دوران غیبت امام پیش آمده و بناست احکام حکومتی اسلام باقی بماند و استمرار پیدا کند و هرج و مرج روا نیست، تشکیل حکومت لازم می آید. عقل هم به ما حکم می کند که تشکیلات لازم است تا اگر به ما هجوم آورند، بتوانیم جلوگیری کنیم، اگر به نوامیس مسلمین تهاجم کردند، دفاع کنیم. شرع مقدس هم دستور داده که باید همیشه در برابر اشخاص که می خواهند به شما تجاوز کنند، برای دفاع آماده باشید». (امام خمینی، ۱۳۷۶)

حاکم اسلامی در زمان غیبت: حضرت امام خمینی معتقد است: «اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد (علم به قانون و عدالت)، به پا خاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم در امر اداره جامعه داشت، دارا می باشد و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند. این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم بیشتر از حضرت امیر بود یا اختیارات حکومتی حضرت امیر بیش از فقیه است، باطل و غلط است». (همان)

زمینه های طرح ولایت فقیه در قانون اساسی و تصویب آن: پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و رسمیت نظام جمهوری اسلامی طی فرماندوم دهم و یازدهم فروردین سال ۱۳۵۸، تدوین قانون اساسی به عنوان مهم ترین وظیفه دولت موقت، در کنار اداره کشور، مورد توجه قرار گرفت. پیش نویس قانون اساسی از زمان حضور حضرت امام (ره) در پاریس در دفتر ایشان آغاز شده بود. این پیش نویس را جمعی از حقوق دانان مورد بررسی مجدد قرار دادند و پس از ملاحظه مراجع و حضرت امام (ره) در اختیار شورای طرح های انقلاب قرار گرفت و بالأخره با بررسی شورای انقلاب، با یکصد و پنجاه و یک اصل در قالب دوازده فصل به تصویب می رسد، و در ۲۴ خرداد ۱۳۵۸ جهت اظهار نظر مردم منتشر گردید. به موجب اصل سوم و پانزدهم این پیش نویس، آرای عمومی مبنای حکومت است و حاکمیت ملی از آن همه مردم می باشد، اسلامیت نظام از طریق شورای نگهبان قانون اساسی تأمین می شود و اثری از ولایت فقیه به چشم نمی خورد. در عین حال نکته حایز اهمیت این است که حضرت امام یک

روز پس از انتشار متن پیش نویس قانون اساسی در روزنامه کیهان از همه اقشار، روحانیان، روشنفکران و متفکران اسلامی درخواست فرمود که آن را بررسی کرده و نظر دهند :

یک ماه فرصت دارید که هر چه به نظرتان رسید که برای اسلام مفید است و موافق جمهوری اسلامی است و در این قانون توجه نشده است تذکر دهید و در روزنامه هایی که هست منتشر کنید. روزنامه های تابستان ۱۳۵۸ مملو از این اظهار نظرهاست، اغلب صاحب نظران متشرع به ازدیاد نظارت فقیه در مقایسه با قانون اساسی مشروطه تأکید می کنند، اما به تدریج هم در بین اظهار نظر برخی از افراد غیر روحانی و هم در بین آرای جمعی از مراجع و فقها، مسأله ولایت فقیه به شکل رو به تزایدی مطرح می شود و پیشنهاد می گردد که مسأله ولایت فقیه در قانون اساسی گنجانده شود، البته این بدان معنا نیست که پیش از این، مسأله ولایت فقیه در مطبوعات به تفصیل مطرح نشده بود که از آن جمله می توان به مقاله «طرز حکومت اسلامی و شرایط زمام داری از نظر امام خمینی» در تاریخ ۱۳۵۷/۱۱/۹ اشاره کرد. اما زمان مورد نظر مقاله، پس از فراخوان امام است. در این زمان مراجع تقلید اطلاعیه هایی منتشر کردند، از جمله در اطلاعیه آیه الله گلپایگانی آمده است:

اگر قانون اساسی به طور کامل طبق قوانین شرع تدوین نشود و مسأله اتکای حکومت به نظام امامت و ولایت فقیه در آن روشن نشود، حکومت بر اساس طاغوت و ظالمانه خواهد بود. آیه الله مرعشی نجفی نیز اصولی را برای اضافه شدن به قانون اساسی پیشنهاد کردند؛ از جمله: «ولایت فقیه جامع الشرایط در هر عصری معتبر است». نکته حایز اهمیت دیگر، کلام حضرت امام است که در پایان مهلت اعلام شده از سوی ایشان در برابر گلایه بعضی از روحانیان راجع به پیش نویس قانون اساسی آمده است. ایشان می فرماید: «اینها از مسائلی است که من الان نباید دخالت بکنم در آن به یک جهانی». در مجامع عمومی و نمازهای جمعه، مسأله ولایت فقیه برای نخستین بار در نماز جمعه تهران توسط آیه الله منتظری در تاریخ ۲۳ شهریور ۵۸ مطرح شد. در طرفداری از آن اولین بار در نماز جمعه ۶ مهر ۵۸ شعار داده شد. و برای نخستین بار در قطعنامه راهپیمایی همبستگی امت و امام در ۴ آبان ۵۸ به عنوان یکی از اصول گنجانیده شد. (بیارجمندی، ۱۳۹۲)

در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۵۸ خبرگان بررسی قانون اساسی، از سوی مردم برگزیده شدند. در این بین گروهها نویسندگان، حقوقدانان، روشنفکران با آزادی کامل، بحثهای علمی و فنی بسیاری درباره اصول پیشنهادی قانون اساسی، مطرح کردند. نوشته ها و مقاله های بسیاری در رسانه های نوشتاری انتشار یافت. رادیو وقت ویژه ای برای اظهار نظر ویژه کاران و اهل نظر، ویژه کرد. حجم زیادی طرح اصلاحی، تکمیلی برای استفاده در کمیسیونهای مجلس خبرگان گرد آمد و... (صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهائی قانون اساسی، ج ۱)

مجلس خبرگان، با پیام سرنوشت ساز امام خمینی (ره)، که بیانگر خط مشی کلی خبرگان در تدوین و تصویب اصول و قوانین بود، افتتاح شد.

دولت و شورای انقلاب، آیین نامه ای جهت بررسی نهایی پیش نویس قانون اساسی و تصویب قانونها، تهیه دیده بودند که در آن آمده بود :

تخلف از چهار چوب اصول پیش نویس، بسته به اجازه شورای انقلاب است.

مجلس خبرگان، این آیین نامه را نپذیرفت. زیرا خود را نهادی مستقل می دانست و از این روی، آیین نامه کارآمدتری برای بررسی اصول، تدوین و تصویب کرد. (مدنی، همان) در آن آیین نامه مجلس موظف شده بود. کاستیهای موجود در پیش نویس را جبران و اصول غیر لازم را بردارد. با تبدیل نظریه ولایت فقیه به یک جریان و خواست عمومی و پیشنهادهایی که به دبیرخانه مجلس بررسی نهایی قانون اساسی ارسال گردید. اصل ولایت فقیه در گروه اول مجلس مطرح شد، سپس در جلسه مشترک کمیسیون ها و گروه های مجلس با حضور اکثریت نمایندگان طی سه روز مورد بحث و بررسی قرار گرفت و سرانجام در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۵۸ به تصویب رسید. (بیارجمندی، همان) از همان ابتدا، که ولایت فقیه به گفت و گو گذاشته شد، تا به امروز، در برابر این اصل، گروههای سیاسی واکنشهای گوناگونی از خود نشان داده اند. این واکنشها هم در حوزه خودیها و طرفداران انقلاب بود و هم در حوزه غرب گرایان و دگر اندیشان. خودیها اصل ولایت فقیه را پذیرفته بودند، بیش تر در نوع نگرش و برداشت از اصل، اختلاف نظر داشتند. ولی دگر اندیشان، بیش تر با اصل ولایت فقیه سر

ناسازگاری داشتند و ناسازگاری خود را به گوناگون گونه ها ابراز می داشتند. ابتدا، طرح پیش نویس قانون اساسی برای نظام اسلامی را زود رس خواندند، آن گاه که دیدند امام بر تهیه پیش نویس قانون اساسی و تشکیل مجلس خبرگان، پای می فشرد. از آن جا که می دانستند، قانونی که خبرگان تدوین کند، به سود آنان نخواهد بود، تلاش نمودند، مجلس خبرگان شکل نگیرد. در محفلها و نشستهای رسمی و غیررسمی، در مصاحبه ها و سخنرانیها و اطلاعیه ها، خواستار مجلس مؤسسان شدند. اینان بر آن بودند با تشکیل چنین مجلسی، شمار بسیاری از نیروها و وابستگان و هم قبیله های خود را به درون آن بخزانند و با در دست گرفتن چنین اهرمی، به هر سوی که بخواهند. مجلس را بکشانند و قانونهای دلخواه خود را از مجلس بگذرانند. این بود که بوقها دمیدند و بر طبلها کوفتند: مجلس مؤسسان، بسیار اهمیت دارد، اگر چنین مجلسی تشکیل نشود، هیچ قانونی اعتبار ندارد و... از جمله نوشتند:

شخصیتهای حقوقی اعلام کردند: قانون اساسی باید با رأی نمایندگان منتخب مردم که تجسم آن مجلس مؤسسان است، تدوین گردد. (مجله پیغام امروز، ۱۴/۳/۱۳۵۸) یا:

...هیچ قانون اساسی که از مجلس مؤسسان نگذرد، ارزش و اعتبار قانونی نخواهد داشت... (روزنامه، آیندگان، ۵۸/۲/۸)

در پاسخ این گروه، که وام دار فرهنگ غرب بودند، امام خمینی (ره) اعلام داشت:

...افتاده اند دوره که نه ما می خواهیم مجلس مؤسسان باشد. آن مجلس مؤسسان عریض و طویلی که ۶۰۰-۷۰۰ نفر باید جمع بشوند که اگر بخواهد اصلش تحقق پیدا بکند. یک شش ماهی لازم است.... بعد هم افراد مختلف افراد مغرض نمی گذارند که این قانون درست تحقق پیدا کند نظرشان به این است که طول بکشد... آنها توطئه ها را بکنند.... (امام خمینی، ۱۳۶۴) وقتی مجلس مؤسسان را نتوانستند جا بیندازند و بر مردم بپذیرانند، به مبارزه منفی روی آوردند. اعلام کردند: در انتخابات خبرگان برای قانون اساسی، شرکت نمی جویند. با این کار، بر آن بودند، مجلس خبرگان را کم اعتبار جلوه دهند. (روزنامه آیندگان، ۵۸/۵/۴ و ۵۸/۵/۷)

از آن جا که شمار ایتان اندک بود رأی یا ندادن رأی اینان، تاثیر چندانی در انتخابات نداشت. خبرگان با رأی بالایی برگزیده شدند، مجلس خبرگان تشکیل شد، کار برای اصول پیش نویس آغاز گردید، اما دشمنان زخم خورده از پا ننشستند، به حيله جدیدی دست یازیدند و آن این که به دفاع از پیش نویس قانون اساسی برخاستند. در این حرکت به ظاهر دفاعی، افزودن بر جوسازیها، شانتاژها، واژگونه گوییها، به دروغ، این جا و آن جا پراکندند، اصول پیش نهادی قانون اساسی، از هر جهت کامل، مورد تأیید علما و مراجع تقلید و تصویب حضرت امام (ره) است و چنین وانمودند که منظور دولت از تشکیل مجلس خبرگان، بیش از انجام یک حرکت تشریفاتی نیست. می خواهد خبرگان در چند جلسه پیش نویس را تأیید و تصویب و به فرماندم بگذارد: قانون اساسی پیشنهادی توسط عده ای از افراد اسلام شناس و مورد اعتماد، تهیه شده و تا آن جا که بنده اطلاع دارم، این قانون به تصویب شورای انقلاب و مراجع تقلید و رهبر انقلاب رسیده است... (صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسیهای قانون اساسی وج ۱) پذیرش و تبلیغ پیش نویس قانون اساسی، از سوی اینان، بدان خاطر بود که دین و حوزه اختیار عالمان دین، در آن، کم رنگ بود و از سوی دیگر، دست رئیس جمهور باز بود و اختیار بسیار داشت. از این روی، بسیار شتاب داشتند که پیش نویس تصویب شود. مهم تر از همه هراس داشتند، نکند اصولی به پیش نویس افزوده شود که خواب خوش آنان را پریشان سازد. با همه این تبلیغها و شانتاژها و جوسازیها، چشم همیشه بیدار انقلاب توطئه و ترفند حساب شده اینان را خشی ساخت و دست فتنه انگیزان را رو کرد و وظیفه خبرگان را به روشنی بیان داشت:

پیش نویس هیچ چیزی نیست، باید رای بدهید، باید نظر بدهید... (امام خمینی، ۱۳۶۴)

بخش چهارم: هیاهو در هنگام طرح اصل ولایت فقیه

هنگامی که از طرح پیشنهادی اصل ولایت فقیه در مجلس سخن به میان آمد، شماری طرح این اصل را در مجلس خبرگان بررسی نهایی قانون اساسی، شایسته ندانستند و شماری، در پوشش اسلام خواهی آن را قدرت مند شدن روحانیت دانستند و از قدرت مندی روحانیت به عنوان

خطر برای اسلام و معنویت یاد کردند. (سمیعی، ۱۳۷۲) گروهکهای سیاسی که سر در دامن غرب و شرق داشتند. مردم را از استبداد دینی، ترساندند و گروهی، اصل ولایت فقیه را با جمهوری اسلامی ناسازگار دیدند.

...طرح و تصویب ولایت فقیه در قالب جمهوری اسلامی به علت تعارضات و تضاد ماهوی و شکلی در بین دو مفهوم، موجب اشکالات فراوان در مرحله اجرا خواهد شد. (رسایی، ۱۳۹۰)

هجوم همه جانبه نیروهای استکبار و گروهکهایی که مخالف اسلامی شدن قانون اساسی بودند. کوچک ترین تردیدی در عزم راسخ فقیهان بیدار و زمان شناس پدید نیاورد.

اینان با استدلال و منطق نیرومند، اصل ولایت فقیه را تشریح کردند. با ارائه تفسیر و قرائت روشن از ولایت فقیه، نه تنها آن را در ناسازگاری با دیگر اصول و جمهوریت نظام ندیدند، بلکه آن را تضمین کننده حاکمیت مردم شناختند.

بند اول: شورای بازنگری قانون اساسی

از موضع گیریهای روشن امام پس از تصویب قانون اساسی و فرماندم آن بر می آید که وی از آنچه در مجلس خبرگان بررسی نهایی قانون اساسی در باب ولایت فقیه، قلمرو اختیارات از تصویب گذشته، خشنود نبوده است. از این روی، با روشن بینی که داشت نیاز به بازنگری و ترمیم آن را در همان اوان کار احساس کرد. این ضرورت را نه تنها امام، بلکه بسیاری از دست اندرکاران اجرائی و قانون گذاری احساس کرده بودند زیرا پس از ده سال که از اجرای قانون اسای گذشت، کاستیها، به خوبی خود را نمایانده بودند و هر کسی دستی در کارها داشت به آنها پی برده بود. حضرت امام در پایان عمر با برکت خویش برای بازنگری و ترمیم کاستیهای قانون اساسی، گروهی از دانشمندان و کارشناسان دین و سیاست و کسانی که بیش تر آنان دست اندر کار امور اجرایی کشور بودند و به گره های کور قانونی و بن بستیهای نظام اداری و... آشنایی داشتند در تاریخ ۶۸/۹/۴ برگزید و در نامه ای به رئیس جمهور محترم وقت (حضرت آیت الله خامنه ای) نوشت:

از آن جا که پس از کسب ده سال تجربه عینی و عملی از اداره کشور اکثر مسئولین و دست اندر کاران و کارشناسان نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران بر این عقیده اند که قانون اساسی با این که دارای نقاط قوت بسیار خوب و جاودانه است. دارای نقایص و اشکالاتی است که در تدوین و تصویب آن به علت جو ملتهب ابتدای پیروزی انقلاب و عدم شناخت دقیق معضلات اجرایی جامعه، کم تر به آن توجه شده است. ولی خوشبختانه مسأله تنظیم قانون اساسی پس از یکی دو سال مورد بحث محافل گوناگون بوده است و رفع نقایص آن یک ضرورت اجتناب ناپذیر جامعه اسلامی و انقلابی ماست... من نیز، بنابر احساس تکلیف شرعی و ملی خود از مدتها قبل در فکر حل آن بوده ام که جنگ و مسائل دیگر مانع از انجام آن می گردید. اکنون... هیاتی را برای رسیدگی به این امر مهم تعیین نمودم که پس از بردن و تدوین و تصویب موارد و اصولی که ذکر می شود. تایید آن را به آراء عموم مردم شریف و عزیزان بگذارند.... (امام خمینی، ۱۳۶۴) نکته شایان توجه این که در نامه امام به رئیس جمهور و حتی در پاسخ امام به نامه آیت الله مشکینی در مورد متمم قانون اساسی، (همان) مطلب خاصی در باب ولایت مطلقه فقیه و حوزه او نیامده بود. ولی از آن جا که اعضای شورای بازنگری، با دیدگاه امام آشنا بودند و از سویی، مدتی از اجرای قانون اساسی گذشته بود. دریافته بودند که ولایت مطلقه فقیه در پیشبرد نظام و کارآمدی آن نقش بسیار اساسی دارد. وقتی اصل یکصد و دهم مربوط به قلمرو حوزه اختیار رهبری در شور اول شورای بازنگری در کمیسیون و جلسه علنی مطرح شد. تمامی اعضای شورا در این معنا که ولی فقیه در چشم انداز شرع از اختیارات گسترده ای برخوردار است و این باید در قانون اساسی گنجانده شود. اتفاق نظر داشتند و بر این باور بودند: همان اختیارات وسیعی که پیامبر (ص) و ائمه (ع) در اداره جامعه داشته اند، ولی فقیه هم در عصر غیبت دارد:

مسأله ولایت فقیه ادامه امامت پیامبر و امام معصوم است. بنابراین، از جهت اداره کشور، همان اختیاراتی که برای امام معصوم، سلام الله علیه، هست برای ولی فقیه هم هست. پس بنابراین ما نمی توانیم از نظر اختیارات محدود کنیم ولی فقیه را از نظر شرعی... (صورت مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، ج ۲)

در شورای بازنگری بحث در این بود که چگونه به اختیاریایی که ولی فقیه از منظر شرع دارد. در قانون اساسی رسمیت بخشند. در بحث از چگونگی قانونمندی اختیارات ولی فقیه، سه دیدگاه اساسی وجود داشت:

اختیارات گسترده: اکثریت اعضای شورای بازنگری بر آن بودند بر اساس مبنای نصب رولی فقیه، اختیارات گسترده ای دارد. می تواند در همه اموری که مربوط به مدیریت و رهبری جامعه می شود. با نگهداشت معیارها و ترازهای اسلامی و مصالح مسلمانان دخالت کند؛ از این روی اختیارات او به موارد خاصی که در اصل یکصد و دهم پیشنهاد شده محدود نمی گردد. بی گمان در فقه قلمرو کاری ولی فقیه روشن شده ولی در این اصل بدان اشاره نشده است که باید گنجانده شود. بدین جهت آیت الله مشکینی در یکی از جلسه های شورای بازنگری اعلام می دارد:

پیشنهاد می کنم: یک چیز دیگری در این جا (اصل یکصد و دهم) باید اضافه شود و آن این است که: همه وظایف... فقیه واجد شرایط را این جا شما استقصا نکرده اید... پیشنهاد ما این است که: دنبال این جمله یا به عنوان یازدهم قرار بدهید. ذکر کنید که: (سایر آنچه در قانون اساسی و در کتب فقهی از وظایف حاکم اسلامی شمرده شده) بالاخره، وظایف دیگری که حاکم دارد که به عنوان ولایت امر آن وظایف جزء وظایف حاکم است. این جا اضافه نشده. یا یکی دیگر از خبرگان محترم می گوید: پیشنهاد من این است... همین جا تصریح کنیم ابتدا که دایره ولایت فقیه عین همان محدوده... اختیاراتی است که پیامبر (ص) و ائمه معصومین (ع) داشتند. این عموم دارد... بنابر این به اختیاراتی که در اصل پیشنهادی یکصد و دهم آمده، نمی شود بسنده کرد.

بند دوم: اختیارات محدود قانونی

در شورای بازنگری، دیدگاه دیگری نیز در باب حوزه و قلمرو کاری ولی فقیه مطرح شد، برین شرح: ولی فقیه از اختیارات مطلقه بهره مند است اما این اختیارات را می تواند از اصول دیگر استفاده کند. حوزه کاری فقیه حاکم را گستردن که غیر امام، روشن نیست از چه اندازه

ویژگی برخوردار باشد. به مصلحت نیست بلکه چه بسا زیان به نظام اسلامی برساند: ما بیایم بیش از آن که در قانون اساسی، بالصراحه اختیارات به رهبر بدهیم... اختیارات بیش از اختیارات امام بالصراحه قانون اساسی این مضر است.... اگر آن رهبر، آن رهبری باشد که امتیازات فوق العاده جالبی داشته باشد که از همان اصل پنجم استفاده می کند و هر کجا مصلحت بداند، اقدام می کند و طبیعی است حق رهبری است اما اگر چنانچه مصلحت نباشد، خوب دیگر محدود است.... (همان، ج ۲). بنابراین حوزه کاری ولی فقیه، از این منظر، محدود به همان حوزه کاری است که در قانون اساسی پیشین آمده و نیاز به گستردن حوزه کاری وی نیست.

راه جمع: دیدگاه دیگری که در باب حوزه و قلمرو کاری ولی فقیه ارائه شد دیدگاه کمیسیون رهبری بود که راه جمع میان دو دیدگاه پیشین را پیش رو گذاشت اعضای کمیسیون بر این باور بودند: از نظر مبنای شرعی قلمرو کاری ولی فقیه محدود به قانونها و آیینهای اسلام است. او در محدوده مصالح اسلام و تدبیر امور مسلمانان حق اعمال ولایت دارد. اما از سویی، اگر بنا باشد، حوزه کاری او را شناور و بدون قاعده و معیار رها سازیم. بر حسب اتهام ناهمخوانی اصول قانون اساسی به ما خواهد خورد و از این روی برای نگهداشت گستره قلمرو کاری ولی فقیه ترازمند ساختن آن نظر کمیسیون بر این قرار گرفت. به موارد اختیارات اصل یکصد و دهم قانون اساسی مصوب ۵۸، بندهای جامع و فراگیر و اختیارات کلیدی و اساسی که نیاز قانونی کشور و رخدادهای پیش بینی نشده را پاسخگو باشد. افزوده گردد. از آن جا که در قانون اساسی مصوب ۵۸، روشن نشده بود. سیاستگذاری کلی نظام با کدام نهاد است و دولت در این باره وضع روشنی نداشت و به خاطر این که میدان تصمیم گیریهای مهم و اصولی نظام در دست ولی فقیه قرار گیرد و در هر کار دشوار و پیچیده ولی فقیه بتواند به گونه قانونی، دخالت کند و گره ها و بن بستها را بگشاید. بندهایی در جهت گستردن حوزه کاری ولی فقیه در شور اول بازنگری و شور دوم افزوده شد. از جمله:

۱- تعیین سیاستهای کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام

۲- نظارت بر حسن اجرای سیاستهای کلی نظام

۳- حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست. از طریق مجمع تشخیص مصلحت به خاطر گسترش دامه اختیارات ولی فقیه به اصل یکصد و دهم اضافه شد.

بند اول، تعیین سیاستهای کلی نظام، تمامی مسائل مربوط به نظام در همه ابعاد را در می گیرد. براساس این ماده قانونی. ولی فقیه، پس رایزنی با مجمع تشخیص مصلحت، حق دارد نسبت به همه امور کشور هر گونه پیش بینی و مصلحت اندیشی لازم را بر اساس اصول اسلام و قانون اساسی ارائه دهد و اختیارات گسترده خویش را که از سوی شرع مقدس عهده دار است. به گونه قانونی به کار گیرد. این میدان گسترده برای بهره گیری نظام از دیدگاههای کاربردی ولی فقیه و گرفتن راه کارهای کار آمد، در مورد نظارت بر اجرای درست و نیکوی سیاستهای کلی نیز، ولی فقیه به طور رسمی در تمامی امور اقتصادی سیاسی نظامی فرهنگی و... بدون قید و شرط، حق دارد وارد شود و در مقام اجرا بر محورهای کلیدی نظارت کند و هر جا تشخیص داد. از سمت و سوی سیاستهای کلی به انحراف گراییده با دخالت مستقیم یا غیر مستقیم، جلو انحرافها را بگیرد. مهم ترین عرصه ای که ولی فقیه در آن جا حضور کارساز دارد. در موارد ارائه راه کارها برای گشودن گره ها و دشواریهای نظام اسلامی است. آن هم مواردی که از راههای معمول حل شدنی نیستند. ولی فقیه، پس از رایزنی با مجمع تشخیص مصلحت و استفاده از این اختیارات می تواند در مسائل نو پیدا، بازدارنده ها را از سر راه بردارد و نظرها را گشا بدهد و در هر جا مشکلی پدید آمد. پیش روی مدیران کشور بگذارد. با همه تلاشی که برای قانونمند کردن حوزه کاری گسترده ولی فقیه انجام گرفت و گروهی از خبرگان آن را بسنده ندانستند و بر این نکته به گونه عالمانه و دقیق پای می فشردند که باید در قانون اساسی به (ولایت مطلقه) تصریح گردد؛ از این روی، در شور سوم جلسه بررسی و تنظیم اصول تصویب شده، به هنگام طرح اصل یکصد و هفتم، از سوی این گروه پیشنهادی ارائه شد مبنی بر این که: به عبارت (ولایت امر و همه...) کلمه مطلقه افزوده گردد و اصل یکصد و هفتم اصلاح شود به: (ولایت مطلقه امر و همه...). از آن جا که همه اعضا پذیرفته بودند که ولی وفقیه. از سوی امام معصوم (ع) ولایت مطلقه دارد. در این که فقیه دارای شرایط

و ویژگیها، ولایت مطلقه دارد. بحثی نبود. بحث این بود که در متن قانون اساسی به ولایت مطلقه تصریح شود یا نه از اصول دیگر ولایت مطلقه استفاده می شود؟

در این باره دو دیدگاه وجود داشت:

۱- نیازی به آوردن واژه مطلقه در قانون اساسی نیست. این معنی از اصل یکصد و هفتم، جمله این رهبر، ولایت امر و همه مسؤولیتهای ناشی از آن را بر عهده دارد... استفاده می شود. در حقیقت منظور آقایان این بود که ولی فقیه، از اختیارات حکومتی خود استفاده کند. ولی در متن قانون اساسی به گونه روشن بدان پرداخته نشود؛ زیرا پیامدهایی دارد که به مصلحت جامعه و نظام اسلامی نیست:

کمسیون... به همین معنی معتقد بود که: ولایت مطلق است، منتهی. این را ما در قانون اساسی بیاوریم... به این رأی ندادند، نه این که در اصلش اشکال داشتند. گفتند: این در قانون اساسی بیاید. خلاصه آنهایی که بر می دارند این قانون اساسی را تفسیر و تحلیل می کنند. می گویند: در حکومت اسلامی اینها گفته اند: تمام ازمه امور به دست یک نفر است... (همان، جلد ۳) آیا مصلحت است که ما در قانون اساسی چنین تأویلی بیاوریم. بنابراین، صاحبان این دیدگاه نیز، ولایت مطلقه را پذیرفته اند، ولی بر این باور بوده اند که نیازی نیست در قانون اساسی این واژه آورده شود؛ زیرا شاید از آن برداشتهایی بشود که به مصلحت نظام، نباشد و یا ناسازگار با دیگر اصول باشد.

۲- اما اکثریت بر این باور بودند که باید به ولایت مطلقه فقیه در قانون تصریح گردد؛ زیرا اصل پنجم و پنجاه و هفتم، یکصد و هفتم و مانند آنها به روشنی ولایت مطلقه را نمی رسانند و از سویی، در گذشته با وجود همین اصول، وقتی امام افزون بر اختیاراتی که در قانون اساسی بدانها به روشنی اشاره شده بود. از روی ناچاری دست به کاری می زد. شماری زبان به اعتراض می گشودند. اینان حتی اعتبار قانون اساسی را به خاطر اعمال ولایت امام، زیر سؤال می بردند. از این روی، مصلحت را در این دانستند که ولایت مطلقه به طور رسمی در قانون اساسی، بنگنجانند که پس از گفت و گوهایی بسیار. این دیدگاه پذیرفته شد.

اما این که واژه (مطلقه) به اصل یکصد و هفتم افزوده شود. یا به اصل دیگری. گروهی از اعضا پیشنهاد کردند: به اصل پنجاه و هفتم افزوده شود مناسب تر خواهد بود که پذیرفته شد جمله: ولایت امر به (ولایت مطلقه امر...) اصلاح شد. بنابراین از مرور اجمالی که در مشروح مذاکرات خبرگان برای نهایی قانون اساسی و شورای بازنگری انجام شد. به این نتیجه رسیدیم که: در مذاکرات خبرگان بررسی نهایی قانون اساسی به خاطر جوسازیها و رو در رو نشدن خبرگان در مقام اجرا. با بن پستهای قانونی و اداری، آن گونه که بایسته بود. در مسأله ولایت فقیه و قلمرو کاری اور درنگ نشده بود. در نتیجه، آنچه از تصویب گذشته بود، کاستیهایی است که پس از ده سال در مقام اجرای به خوبی خود را نشان داد و بایستگی بازنگری قانون اساسی را بر همگان روشن ساخت. در شورای بازنگری با توجه به دیدگاه امام خمینی (ره) در باب ولایت فقیه و قلمرو اختیارات که به روشنی بارها بیان شده بود و آگاهی شورای بازنگری از بازدارنده های قانونی و اجرایی همه اعضا نسبت به این که فقیه، ولایت مطلقه دارد و قلمرو اختیار او بسیار گسترده است. اتفاق نظر داشتند. بحثی که وجود داشت. در چگونگی رسمیت بخشیدن به ولایت مطلقه و حوزه کاری گسترده فقیه حاکم بود که با راه جمعی که پیموده شد و تصریحی که به ولایت مطلقه در اصل پنجاه و هفتم گردید. آنچه در قانون اساسی به تصویب رسید. با دیدگاه امام خمینی به طور کامل هماهنگی یافت و در قانون اساسی دیدگاه امام تبلور یافت و تفسیری که هم اکنون در باب ولایت فقیه و قلمرو حوزه کاری او مورد پذیرش شورای نگهبان و مدار کار نظام اسلامی است. با قرائتی که امام خمینی از ولایت فقیه ارائه کرده است، هماهنگی و سازواری کامل دارد. (میری، ۱۳۸۵)

بخش پنجم: نظارت ولایت مطلقه فقیه بر قوای سه گانه

هرچند اصل پنجاه و هفتم در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ مقرر می داشت قوای سه گانه زیر نظر ولایت امر و امامت امت هستند، ولی در ذیل آن اشاره شده بود ارتباط میان آنها به وسیله رئیس جمهور برقرار می شود. با افزودن واژه مطلقه به این اصل، ایجاد ارتباط میان قوا به وسیله رئیس جمهور حذف شد. تمرکز مدیریت در قوه مجریه نیز که از پیامدهای اصلی آن، حذف نخست وزیر بود، سبب گشت تا شخص رئیس جمهور به صورت مستقیم در رأس

کابینه و قوه مجریه قرار بگیرد و دیگر از آن موضع برتری نسبت به سران دو قوه دیگر که قانون اساسی ۱۳۵۸ این موقعیت را به وی می بخشید، به گونه ای که وقتی مجموعه نخست وزیر و دولت در ارتباط با قوای دیگر اختلافی پیدا می کردند، به رفع آن می پرداخت و رابطه را تنظیم می کرد، بهره مند نباشد و با حذف نخست وزیر در ارتباط مستقیم با امور اجرایی قرار گیرد. بنابراین، رئیس جمهوری که خودش در رأس قوه مجریه است، نمی تواند عامل ارتباط باشد. از این رو، این مهم باید به کسی واگذار می شد که نسبت به هریک از قوا حالت یکسان و یک نظر داشته باشد. در نتیجه، ایجاد ارتباط میان قوا در مقام رهبری متجلی می شود. از سوی دیگر، مهمترین وظیفه ای که ولی فقیه بر عهده دارد ضمانت اجرای قوانین اسلامی است. در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی در فرازی با عنوان «ولایت فقیه عادل» آمده است: «بر اساس ولایت امر و امامت مستمر، قانون اساسی زمینه تحقق رهبری فقیه جامع الشرایطی را که از طرف مردم به عنوان رهبر شناخته می شود (مجاری الأمور بیده العلماء بالله الامناء علی حاله و حرامه) آماده می کند تا ضامن عدم انحراف سازمان های مختلف از وظایف اصیل اسلامی خود باشد. در این فراز، رهبری حکومت اسلامی ایران بر عهده فقیه جامع الشرایطی است که از سوی مردم به عنوان رهبر شناخته می شود. رهبر مسئول و ضامن عدم گمراهی سازمان ها و ارگان های مختلف از وظایف اصیل اسلامی خود است و برای دستیابی به این هدف اعمال نظارت مقام رهبری در هریک از سه قوه به شکل های مستقیم و غیر مستقیم صورت می گیرد. (بهینافر همان)

بخش ششم: ولایت مطلقه فقیه و تفکیک قوا در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

بر طبق اصل پنجاه و هفتم قانون اساسی، «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.» چنان که مشاهده می شود، در این اصل واژه تفکیک نیامده و فقط به استقلال قوا اشاره شده است، در حالی که اصول قانون اساسی بر مبنای تفکیک قوا بنا نهاده شده و در اصول مختلف به این موضوع اشاره گشته است، از جمله:

«اعمال قوه مقننه از طریق مجلس شورای اسلامی است که از نمایندگان منتخب مردم تشکیل می شود و مصوبات آن پس از طی مراحلی که در اصول بعد می آید، برای اجرا به قوه مجریه و قضاییه ابلاغ می گردد.» (اصل ۵۸)

«اعمال قوه مجریه جز در اموری که در این قانون مستقیماً بر عهده رهبری گذارده شده، از طریق رئیس جمهور و وزرا است.» (اصل ۶۰)

«اعمال قوه قضاییه به وسیله دادگاه های دادگستری است که باید طبق موازین اسلامی تشکیل شود و به حل و فصل دعاوی و حفظ حقوق عمومی و گسترش و اجرای عدالت و اقامه حدود الهی پردازد.» (اصل ۶۱) با این بیان، اصل تفکیک قوا در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، امری پذیرفته شده است، ولی پرسش اینجاست که کدام یک از مدل های تفکیک قوا در نظام سیاسی جمهوری اسلامی پذیرفته شده است. تفکیک مطلق (کامل) قوا؛ یا. تفکیک نسبی (افقی) قوا؟ از تأکید اصل پنجاه و هفتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر استقلال قوای سه گانه، می توان تفکیک مطلق قوا را استنباط کرد، ولی در بند هفت اصل یکصد و دهم می گوید: «حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه گانه» با رهبری است؛ یعنی به قوه دیا به نام قوه تعدیل کننده اشاره کرده است. بنابراین، تفکیک مطلق قوا در قانون اساسی جمهوری اسلامی جایگاهی ندارد و از استقلال قوا می توان دریافت که میان قوای سه گانه در ایران نوعی تفکیک نسبی وجود دارد. مسئله مهم در زمینه هماهنگی قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران و گزینش واژه استقلال قوا به جای تفکیک قوا در قانون اساسی، آن است که دخالت های هماهنگ کننده و فعل و انفعالات سیاسی سه قوه و تأثیرهای متقابل آنها به شکلی که به استقلال قوا خدشه وارد نیابد، جایز شمرده شده است. (عمید زنجانی، ۱۳۷۳) قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ولایت مطلقه فقیه را به صراحت در اصل پنجاه و هفتم خود پذیرفته و درباره آن چنین گفته است «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارت اند از قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.» با وجود این صراحت، گاهی چنین پنداشته می شود که برای اثبات ولایت مطلقه فقیه از دیدگاه قانون اساسی، نمی توان به این

اصل استناد کرد، زیرا عبارت «بر طبق اصول آینده این قانون» تفصیل مطلب در مورد حدود اختیارات ولی فقیه را به اصول آینده (که پس از اصل پنجاه و هفتم آمده اند) ارجاع می دهد و از میان این اصول، اصلی که به طور مشخص به تبیین حدود اختیارات رهبر پرداخته، اصل یکصد و دهم است که اختیارات و وظایف ولی فقیه را در یازده بند تبیین کرده است. بنابر این، تعبیر «ولایت مطلقه امر» در اصل پنجاه و هفتم اصطلاحی است که به اجمال حدود اختیارات رهبر را بیان کرده و تفصیل آن را باید در یازده بند اصل یکصد و دهم جستجو نمود. نتیجه آن که، اختیارات رهبر از نظر قانون اساسی منحصر در همین یازده بند می باشد و ولایت مطلقه از دیدگاه قانون اساسی به همین معنا است. برای نقد این سخن باید نخست آن را تجزیه و سپس بررسی کرد. این بیان مرکب از دو قسمت است:

الف) اصل پنجاه و هفتم در مقام بیان حدود اختیارات ولی فقیه نیست، لذا نمی توان به کلمه «مطلقه» که در آن آمده است، استناد کرد. شاهد این سخن، عبارت «بر طبق اصول آینده این قانون...» است.

ب) اصل یکصد و دهم که به صراحت بیان اختیارات و وظایف رهبر می باشد، تنها به ذکر ۱۱ مورد اکتفا کرده و آوردن این تعداد در مقام بیان، دلالت بر حصر وظایف و اختیارات رهبر در موارد مزبور دارد، زیرا به اصطلاح علم اصول فقه، عدد مفهوم دارد.

در نقد قسمت الف باید بگوییم که این سخن، ادعایی است که با مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی به عنوان یکی از منابع تفسیر آن قانون، در تضاد می باشد، زیرا در این مذاکرات کاملاً مشخص است که قانون گذار دقیقاً با عنایت به معنای کلمه «مطلقه» و دلالت آن بر گستردگی اختیارات رهبر حتی بیش از آن چه که در اصل یکصد و دهم آمده این کلمه را در اصل پنجاه و هفتم درج کرده و بدین صورت خواسته است از این توهم که اصل یکصد و دهم نشانگر حصر اختیارات ولی فقیه در موارد یازده گانه مزبور می باشد، جلوگیری نماید. توضیح این که، برخی از اعضای شورای بازنگری قانون اساسی معتقد بودند که اصل یکصد و دهم دلالتی بر انحصار اختیارات رهبر در موارد مذکور در آن اصل ندارد بلکه تنها نشانگر این

مطلب است که این اختیارات مختص به رهبر است و مقام دیگری حق اعمال آن اختیارات و انجام آن وظایف را ندارد، مگر با تفویض مقام معظم رهبری. اما این که رهبر اختیارات دیگری ندارد، به هیچ وجه از اصل مزبور قابل استنباط نیست.

آیت الله محمد یزدی که طرفدار این نظریه بود، در آن مذاکرات چنین اظهار داشت:

«... این اصل یکصد و دهم هم انحصار از طرف مواردی است که ذکر شده است؛ یعنی این موارد به عهده فقیه است که نه فقیه، فقط این موارد را انجام می دهد... این وظایفی که در اصل یکصد و دهم ذکر شده این وظایفی است که انحصاری او است؛ یعنی کس دیگری نمی تواند این کار را انجام بدهد، یعنی نصب فقهای شورای نگهبان، نصب عالی ترین مقام قضایی، نصب فرماندهی کل و سایر چیزهایی که از اختیارات یا وظایف رهبری ذکر شده، ما هم ابتدا ما نظرم این هست که معنای ذکر این ها نفی غیر نیست، بلکه اختصاص این کارها است به رهبر...» اما طرفداران این نظریه، خود اذعان داشتند که برای جلوگیری از توهم انحصار اختیارات ولی فقیه در موارد مذکور در اصل یکصد و دهم باید به «ولایت مطلقه» تصریح شود، لذا آیت الله یزدی به دنبال سخنان پیشین خود، چنین اظهار کرد:

«متنها چون امکان دارد کسانی از این مفهوم بگیرند و بگویند: نفی غیر است، می گوئیم این وصف مطلق را ذکر کنید که این نفی غیر نکند.»

شبیه این سخنان در کلام دیگر اعضای شورای بازنگری قانون اساسی نیز دیده می شود. برای مثال آیت الله مشکینی، رئیس شورای بازنگری چنین گفته است:

«ما معتقدیم که بلا اشکال فقیه ولایت مطلقه دارد. ما می گوئیم در قانونتان یک عبارتی را بیاورید که بر این معنا اشاره بشود، محدود نکنید... ما می خواهیم شما عبارتی در قانون اساسی ذکر بفرمایید که به هدف ما که ولایت مطلقه فقیه است و این مذکورات هم از مصادیق آن است، اشاره کرده باشید و یکی از موارد که به عقیده من می تواند تأمین بکند، همین است. اگر در همین جا بگویید: رهبر منتخب خبرگان ولایت امر و همه مسئولیت های ناشی از آن را به

عهده خواهد داشت این غرض ما تأمین می‌شود. به هر حال، من از نظر شرعی از این ناراحت بودم که ما چون معتقدیم برای فقیه یک چنین ولایتی ثابت است، چرا در قانون اساسی این را بیان نکنیم.» در پایان این بحث، حضرت آیت الله خامنه‌ای (که نایب رئیس شورای بازنگری قانون اساسی بودند) با توجه دادن اعضا به اهمیت ولایت مطلقه فقیه و لزوم تصریح به آن در قانون اساسی، چنین گفتند:

«من به یاد همه دوستانی که در جریان‌های اجرایی کشور بودند، می‌آورم که آن چیزی که گره‌های کور این نظام را در طول این هشت سالی که ماها مسئول بودیم، باز کرده همین ولایت مطلقه امر بوده و نه چیز دیگر... اگر مسئله ولایت مطلقه امر که مبنا و قاعده این نظام است، ذره‌ای خدشه دار شود، ما باز گره کور خواهیم داشت. اما مطلب دومی که حالا در قانون اساسی بیاوریم یا نه؟ من می‌گویم اگر هم به صرافت امر، اگر ما ممکن بود این را بیاوریم، حالا که بحث شده دیگر نمی‌شود بیاوریم... اما الان که بحث شد و یکی گفت آری و یکی گفت نه، اگر بیاورید معنایش نفی است و لو شما بروید بگویید که نه آقا ما مقصودمان نفی نبود، ما مقصودمان این بود که باشد اما در قانون اساسی نیاید، این دیگر خدشه دار خواهد شد؛ یعنی الآن هیچ مصلحت نیست که در این تردید بشود که بیاید. حالا کجا بیاید من بحثی ندارم، یا اصل پنجاه و هفتم بیاید یا اصل نمی‌دانم یکصد و دهم بیاید، هر جا می‌خواهد بیاید، یکصد و هفتم بیاید، این تفاوت نمی‌کند. او در آخر کلام خود چنین گفتند: آن جایی که این سیستم با ضرورت‌ها برخورد می‌کند و کارآیی ندارد. آن وقت ولایت مطلقه از بالا سر وارد می‌شود، گره را باز می‌کند.» سپس در این باره بحث می‌شود که عبارت «ولایت مطلقه امر» را در چه اصلی قرار دهند و نهایتاً به اتفاق آرا تصویب می‌گردد که عبارت مزبور در اصل پنجاه و هفتم قانون اساسی قرار داده شود. بدین ترتیب ملاحظه می‌گردد که قانون‌گذار دقیقاً با عنایت به معنای ولایت مطلقه و به قصد تفهیم اختیارات وسیع مقام رهبری حتی بیش از موارد مذکور در اصل یکصد و دهم اقدام به ذکر این عبارت در اصل پنجاه و هفتم نموده است. از این جا جواب قسمت دوم بیان فوق نیز روشن می‌گردد، زیرا بر فرض پذیرش مفهوم عدد در اصل یکصد و دهم بدین معنا که اختیارات رهبر منحصر در موارد مذکور در این اصل می‌

باشد و اختیار دیگری ندارد، این مفهوم قابل استناد نیست، زیرا قانون گذار در اصل پنجاه و هفتم تصریح به خلاف این مفهوم نموده است و واضح است که منطوق صریح بر مفهوم مخالف مقدم می باشد، بنابراین جایی برای استناد به مفهوم مخالف اصل یکصد و دهم باقی نمی ماند. (ارسطا، ۱۳۸۵)

نتیجه این که در نظام مبتنی بر حاکمیت ولایت فقیه، هرگاه خواست و نظر فردی یا عمومی با نظر کارشناسی و متکی بر موازین شرعی ولی فقیه متعارض شد؛ بر دیگران واجب است حکم او را بر خواست و نظر خود مقدم کرده و به آن گردن نهند. با این توضیح که حکم ولی فقیه، نظر شخصی او که برخاسته از میل و سلیقه ی فردی باشد نیست؛ بلکه حکم خداست که او از منابع دینی استنباط کرده است و عمل به آن از باب عمل به وظیفه ای دینی، بر خود او و دیگران واجب است. بنابر این "مطلق بودن" در این بحث هرگز به معنای نامحدود بودن ولایت فقیه نیست و احکام او مقید به موازین اسلام و محدود در چارچوب فقه و شریعت و مصالح امت، می شود (پیشگر، ۱۳۹۳)

بخش هفتم: ولایت مطلقه فقیه در اندیشه سیاسی امام خمینی

نظریه ولایت فقیه امام خمینی به نظریه ولایت مطلقه فقیه معروف شده است. البته این تعبیر در سخنان خود امام خمینی نیز به کار رفته است و از همین رو تلقی ها و تفسیرهای مختلفی از آن به عمل آمده است. ایشان در موارد مختلفی این اصطلاح را به کار برده اند. از جمله پس از ایراد خطبه های نماز جمعه توسط آیت الله خامنه ای، ریاست جمهور وقت، در نامه ای خطاب به ایشان می فرماید: «... از بیانات جنابعالی در نماز جمعه این طور ظاهر می شود که شما حکومت را به معنای ولایت مطلقه ای که از جانب خدا به نبی اکرم (ص) واگذار شده و اهم احکام الهی است و بر جمیع احکام شرعی الهیه تقدم دارد، صحیح نمی دانید. و تعبیر به آن که این جانب گفته ام حکومت در چهارچوب احکام الهی دارای اختیارات است به کلی برخلاف گفته های اینجانب بود. اگر اختیارات حکومت در چهارچوب احکام فرعی الهیه است، باید عرض حکومت الهیه و ولایت مطلقه مفوضه به نبی اسلام (ص) یک پدیده بی معنا و بی محتوا

باشد و اشاره می‌کنم به پیامدهای آن، که هیچ‌کس نمی‌تواند به آنها ملتزم باشد: مثلاً خیابان‌کشی‌ها که مستلزم تصرف در منزلی است یا حریم آن است در چارچوب احکام فرعیه نیست...» (صحیفه امام، ۱۳۷۸) پس از این مکتوب، آیت‌الله خامنه‌ای در نامه‌ای خطاب به امام خمینی توضیحاتی ارائه می‌دهد. حضرت امام نیز در پاسخ با تأکید مجدد بر ولایت مطلقه فقیه می‌نویسد: «... اینجانب که از سالهای قبل از انقلاب با جنابعالی ارتباط نزدیک داشته‌ام و همان ارتباط بحمدالله تعالی تاکنون باقی است، جنابعالی را یکی از بازوهای توانای جمهوری اسلامی می‌دانم و شما را چون برادری که آشنا به مسائل فقهی و متعهد به آن هستید و از مبانی فقهی مربوط به ولایت مطلقه فقیه جداً جانبداری می‌کنید، می‌دانم و در بین دوستان از جمله افراد نادری هستید که چون خورشید، روشنی می‌دهید...»

در برخی از منابع، هفت تلقی مختلف از ولایت فقیه ذکر شده است. از جمله اینکه:

- ۱) همه کاره بودن ولیّ فقیه و تمرکز قدرت در دست او و هیچ‌کاره بودن مردم؛
 - ۲) تعمیم حوزه ولایت در تمامی عرصه‌های اجتماعی و شخصی افراد؛
 - ۳) شمولیت ولایت فقیه بر همه افراد جامعه؛
 - ۴) شمولیت ولایت فقیه در همه مواردی که موضوع یکی از احکام پنج‌گانه فقهی قرار گیرد؛
 - ۵) محدود نشدن ولیّ فقیه به قانون بشری و فوق قانون بشری عمل کردن و وضع قانون توسط فقیه؛
 - ۶) فوق احکام اولیه عمل کردن و بنابر مصالح، احکام اولیه را ترک و بر ترک و بر طبق احکام ثانویه عمل کردن؛ (۷) عمل بر اساس مصلحت عقلی، نه تنها فوق قانون بشری، بلکه فوق قانون الهی و حتی تعطیلی بعضی از احکام بنابر اقتضای شرایط خاص. (پیروزمند، ۱۳۷۸).
- بعضی گمان برده‌اند مقصود از مطلقه یعنی ولیّ فقیه رها از هر قید و بندی است و هرگونه که بخواهد می‌تواند عمل کند و مقید به احکام و قوانین قدسی اسلام هم نیست، چه رسد به

احکام و قوانین بشری و غیر قدسی. از این رو به نفی چنین ولایت فقیهی پرداخته و آن را مساوی با حکومت مطلقه و استبدادی شمرده و شرک به خدا به شمار آورده‌اند. برخی از مخالفین ولایت مطلقه فقیه معتقدند: «ولایت مطلقه فقیه از دید قرآن بی‌اساس و در حکم شرک است.» اینان بر این باورند که قائلین به ولایت فقیه هیچ‌گونه دلیلی از قرآن برای اثبات ولایت فقیه ارائه نکرده‌اند حال آنکه در این دیدگاه برای ثبات ولایت فقیه می‌بایست از قرآن شاهد و قرینه‌ای آورده شود وگرنه پذیرفته نیست. در این تلقی، اولویت داشتن و مقدم بودن در آیه «النبی اولى بالمؤمنین»، «غیر از ولایت و آمریت و حاکمیت علی الاطلاق است، آن هم نه تنها بعضی‌ها گمان برده‌اند مقصود از مطلقه یعنی ولیّ فقیه رها از هر قید و بندی است و هرگونه که بخواهد می‌تواند عمل کند مطلق بودن ولایت به معنای التزام فقیه به تبیین و اجرای همه احکام شریعت و چاره‌اندیشی در مواقع تراحم میان آنها است بر نفوس، بلکه بر اموال و حقوق و برای افراد غیر رسول(ص). موضع این آیه در مجموعه منسجم آیات قبل و بعد با سیاق عبارات و سال نزول آن، دلالت روشن بر مسائل و روابط خانوادگی دارد نه مسائل حکومتی و اداره امت. مضافاً به اینکه تاریخ سنت و سیره نشان نمی‌دهد که رسول اکرم و امیرالمؤمنین در دوران حکومت و خلافت خود از چنین اولویت و ولایت استفاده‌ای نموده و از کسی سلب مالکیت و آزادی نموده یا بی‌اعتنا به بیعت شده باشند.» (تفصیل و تحلیل ولایت مطلقه فقیه، ۱۳۶۷) در بخش دیگری از این دیدگاه با اشاره به این که ولیّ و والی در صدر اسلام و در دولت‌های اسلامی به معنای حاکم یا استاندار آمده است. منکر این هستند که چنین ولایت و حکومتی که از سوی امام علی به افراد واگذار می‌شد «سرپرستی مطلق و مالکیت بر اموال و انفس افراد باشد و حق خودکامگی و فعال مایشایی یا ادعای مافوق حقوق و قوانین و اصول را داشته باشند.»

پرسش این است: از آنجا که بنا به اعتقاد برخی، واژه ولایت مطلقه در مکتوبات و سخنان امام خمینی تبیین و تفسیر نشده است، ولایت مطلقه به چه معنا است؟ آیا همان‌گونه که پاره‌ای پنداشته‌اند، مراد از ولایت مطلقه در اندیشه امام خمینی رهایی از هر قید و بندی است یا این که ولیّ فقیه دارای قید است و واژه مطلقه به معنای استبدادی نیست؟ هدف این مقاله پاسخ به

پرسش‌های مذکور است و در این ارتباط ضمن توجه به آرای مخالفان و موافقان، سخنان امام خمینی نیز در این باره بیان و دیدگاه‌های موافقان و موافقان در آرا و اندیشه ایشان سنجش می‌شود. با توجه به وجود تلقی‌های ناصوابی که از ولایت مطلقه فقیه انجام شده است ضرورت دارد به تبیین این مفهوم از دیدگاه قائلان و مفسران ولایت مطلقه انتصابی فقیه پرداخته شود. گرچه در آغاز می‌توان به طور کلی اشاره کرد که ولی فقیه در چارچوب احکام اسلامی رفتار کرده و از شریعت تخطی نمی‌کند، اما در هر صورت چون این تعبیر در اواخر حیات امام خمینی به کار رفته و ایشان نیز پس از استعمال به تفسیر آن نپرداخته است، گمان شده که ولی فقیه در حکومت، خودرأی و مستبد است و فراتر از قانون قدسی و بشری می‌تواند فرمان براند و هیچ چیزی نمی‌تواند بر او نظارت یا او را کنترل و محدود کند! اما پاره‌ای از قائلان و مفسران این نظریه به تبیین اصطلاح «مطلقه» پرداخته و ساحت فقیه را از استبدادورزی و دیکتاتوری برکنار دانسته‌اند. آیت‌الله جوادی آملی معتقد است مراد از ولایت مطلقه، ولایت در اجرای احکام اسلامی است؛ به این معنا که فقیه و حاکم اسلامی، ولایت مطلقه‌اش اولاً محدود به حوزه اجرایی است و نه تغییر احکام الهی، ثانیاً در مقام اجرا نیز حق نخواهد داشت که هرگونه اراده کرد احکام را اجرا کند، بلکه اجرای احکام اسلامی نیز باید توسط راه‌کارهایی که خود شرع مقدس و عقل ناب و خالص بیان نموده است صورت گیرد. از این رو ولایت مطلقه از سه ویژگی برخوردار است:

(۱) فقیه عادل، متولی و مسؤول همه ابعاد دین در دوران غیبت است و شرعیّت نظام سیاسی اسلامی و اعتبار همه مقررات آن وابسته به او است و با تأیید و تنفیذ او مشروعیت می‌یابد.

(۲) اجرای همه احکام اجتماعی اسلام که در نظم جامعه اسلامی دخالت دارند، بر عهده فقیه جامع شرایط است که یا خود او به طور مستقیم آنها را انجام می‌دهد و یا به افراد دارای صلاحیت تفویض می‌کند.

(۳) در هنگام اجرای دستورهای خداوند، در موارد تزامم احکام اسلامی با یکدیگر، ولی فقیه برای رعایت مصلحت مردم و نظام اسلامی، اجرای برخی از احکام دینی مهم را برای اجرای

احکام دینی مهم‌تر، به طور موقت تعطیل می‌کند و اختیار او در اجرای احکام و تعطیل موقت اجرای برخی احکام، مطلق است و شامل همه احکام گوناگون اسلام می‌باشد؛ زیرا در تمام موارد تزام، مهم‌تر بر مهم پیش داشته می‌شود و این تشخیص علمی و تقدیم عملی بر عهده فقیه جامع شرایط است (عبدالله جوادی آملی، ۱۳۶۷). بنابراین در این برداشت، ولایت مطلقه فقیه به معنای مطلق و بی‌قیدی نیست تا به صورت حکومت استبدادی درآید، بلکه دارای شرایط و قیود علمی و عملی فراوانی است که حفظ آن شرایط از حیث حدوث و تداوم و استمرار ضروری است. از این رو مطلق بودن ولایت به معنای التزام فقیه به تبیین و اجرای همه احکام شریعت و چاره‌اندیشی در مواقع تزام میان آنها است. تزام در هنگام اجرای برخی احکام با احکام دیگر روی می‌دهد به گونه‌ای که انجام یکی سبب کنار گذاشتن و ترک دیگری می‌شود و دو حکم را نمی‌توان در یک زمان با هم اجرا کرد. فقیه از باب ولایت مطلقه در چنین مواردی آنچه به اصطلاح مهم‌تر است را بر مهم ترجیح می‌دهد. البته در ساز و کارها و چگونگی این ترجیح نیز بحث است که یکی از این سازوکارها استفاده از کاربست مشورت است. ۷ به این معنا که فقهی که رهبری جامعه مسلمانان را بر عهده دارد در مواقعی که میان احکام شریعت تزام واقع می‌شود به مشورت با متخصصان و کارشناسان می‌پردازد و آنگاه رأی صواب و یا نزدیک به صواب را انتخاب می‌کند و جامعه را از بلا تکلیفی خارج می‌سازد. جوادی آملی در باب ویژگی‌های ولی فقیه و لزوم مشاوره رهبر جامعه اسلامی معتقد است: «ویژگی سوم فقیه جامع شرایط، سیاست، درایت و تدبیر و مدیریت او است که به موجب آن نظام اسلامی را بر محور مشورت با صاحب‌نظران و اندیشمندان و متخصصان جامعه و توجه به خواست مشروع مردم اداره می‌کند. اگر فقهی بدون مشورت عمل کند، مدیر و مدبر و آگاه به زمان نیست و لذا شایستگی رهبری و ولایت را ندارد.» آیت‌الله معرفت نیز به تبیین مفهوم ولایت مطلقه فقیه از منظری دیگر پرداخته است. به اعتقاد وی مقصود از اطلاق در عبارت «ولایت مطلقه فقیه» شمول و اطلاق نسبی در مقابل دیگر انواع ولایت‌ها است که جهت خاصی در آنها مورد نظر است. فقها هنگامی که از انواع ولایت‌ها نام می‌برند، محدوده هر یک را مشخص می‌سازند؛ مانند ولایت پدر بر دختر در امر ازدواج، ولایت پدر و جد در تصرفات مالی فرزندان نابالغ، ولایت عدول مؤمنین در حفظ و حراست اموال غایبین، ولایت

وصی یا قیم شرعی بر صغار و مانند این موارد که در کتب فقهی از آنها به تفصیل بحث شده است. اما هنگامی که ولایت فقیه را مطرح می‌کنند، دامنه آن را گسترده‌تر دانسته و آن را در ارتباط با شؤون عامه و مصالح عمومی امت می‌دانند که بسیار پر دامنه است. بدین معنا که فقیه شایسته که بار تحمل مسؤولیت زعامت را بر دوش می‌گیرد، در تمامی ابعاد سیاستمداری مسؤولیت دارد و در راه تأمین مصالح امت و در تمامی ابعاد آن باید بکوشد. این همان «ولایت عامه» است که در سخنان گذشتگان آمده است و مفاد آن با «ولایت مطلقه» که در کلمات متأخرین رایج گشته یکی است. بنابراین مراد از اطلاق، گسترش دامنه ولایت فقیه است تا آنجا که شریعت امتداد می‌یابد. مسؤولیت اجرایی ولی فقیه در تمامی احکام انتظامی اسلام و در رابطه با تمامی مصالح امت می‌باشد و مانند انواع دیگر ولایت یک بعدی نخواهد بود. (محمدی‌های معرفت، ۱۳۷۷). معرفت، در ادامه به محدودیت‌های ولایت فقیه اشاره می‌کند و می‌گوید اساساً اضافه شدن دامنه ولایت فقیه را دیدگاه‌های شریعت و مصالح امت محدود می‌سازد و اطلاق آن در شعاع همین دایره است ولایت بر عنوان فقیه خود موجب تقید است؛ زیرا وصف فقاہت، آن را تقیید می‌زند. بنابراین اضافه شدن ولایت به عنوان وصفی فقاہت و تفسیر مطلقه به معنای نامحدود بودن از نظر ادبی و اصطلاح فقهی ناسازگار است. از این رو اطلاق، در عنوان وصفی محصور می‌باشد و این‌گونه اطلاق، در عین تقیید و تقیید در عین اطلاق است و هرگز به معنای همه‌کاره و نامحدود بودن ولایت فقیه نیست. بنابراین اطلاق در ولایت فقیه، نسبی است و در چارچوب مقتضیات فقه و شریعت و مصالح امت محدود می‌باشد و هرگونه تفسیری برای این اطلاق که برخلاف معنای یاد شده باشد، حاکی از بی‌اطلاعی از اصطلاحات فقهی و قواعد ادبی است. او در ادامه با توجه به رویکردی که در جهت خلاف معنای یاد شده از ولایت مطلقه شده است به نقد آن می‌پردازد و یادآور می‌شود که هیچ فقیهی از واژه «عامه» یا «مطلقه» معنای غیرمعقولی را قصد نکرده است و واژه‌هایی هم چون نامحدودیت، مطلق‌العنان و اراده قاهره، مفاهیمی خودساخته هستند که ناروا به فقها نسبت داده شده است. از این رو ولایت فقیه مسؤولیت اجرایی خواسته‌های فقهی را می‌رساند که این خود محدودیت را اقتضا می‌کند و هرگز به معنای تحمیل اراده شخص نیست؛ زیرا شخص فقیه حکومت نمی‌کند، بلکه فقه اوست که حکومت می‌کند.

ایشان در ادامه و برای تکمیل بحث خود ناگزیر به نامه امام خمینی به ریاست جمهور وقت، آیت الله خامنه‌ای، اشاره می‌کند و به تبیین آن می‌پردازد و بر این باور است که اساساً تذکر امام خمینی به اصل گفتار نبوده است، بلکه به برداشتی بوده است که برخی از فرصت‌طلبان در صدد سوءاستفاده از آن برآمده بودند. مراد آیت الله خامنه‌ای از چارچوب شرع، ضوابط و اصول ثابتة شریعت بوده است که مصالح و پیش‌آمدها را نیز شامل می‌شود و خود ضوابطی دارد که در اختیار فقیه قرار دارد تا بر اساس آن ضوابط، حکم شرعی هر یک را استنباط کند. شماری گمان بردند که مقصود ایشان صرفاً احکام اولیه است که مصالح آنها از قبل پیش‌بینی شده و زمان و مکان هیچ‌گونه تغییری در آنها نمی‌دهد و فقیه نمی‌تواند در «حوادث واقعه» نظر دهد و احکام تکلیفی و وضعی آنها را در پرتو قواعد عامه روشن سازد. بنابراین پنداشتند که این‌گونه امور باید به کارشناسان مربوطه واگذار شود و به فقیه و فقاهت ارتباطی ندارد. در نتیجه مسائل سیاسی و تنظیم امور کشوری و لشکری را از حوزه ولایت فقیه خارج دانستند. اما امام خمینی به این نوع برداشت اعتراض و یادآوری کرد که دست فقیه باز است و در پرتو ضوابط شرعی می‌تواند در تمامی عرصه‌های زندگی و همه شؤون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... برابر مصالح روز نظر دهد و دیدگاه‌های شریعت را در تمامی جزئیات روشن سازد. بنابراین ولایت فقیه از این دیدگاه، گسترده بوده و با پیشرفت زمان و تغییر احوال و اوضاع، قابل حرکت و هماهنگ است و هیچ‌گاه دست فقیه بسته نیست. البته ناگفته نماند که فقیه در تشخیص موضوعات از متخصصان و کارشناسان مربوطه و احتمالاً عرف عام بهره می‌گیرد و این دقیقاً حرکت در چارچوب مقررات شریعت است. بنابراین اختیارات ولایت فقیه در گستره دامنه شریعت است و مراد از اطلاق، شمول و گسترش در تمامی زمینه‌های مربوط به شؤون عامه و مصالح امت می‌باشد که خود تقیید در عین اطلاق است. طبق این برداشت، دامنه ولایت فقیه را دیدگاه‌های شریعت و مصالح امت محدود می‌سازد و اطلاق آن در شعاع همین دایره است. پرسش دیگری که در ادامه این مباحث امکان طرح دارد این است که آیا قوانین بشری می‌توانند برای ولیّ فقیه محدودیت‌هایی را ایجاد کند یا این که ولیّ فقیه فوق قانون و فوق چون و چراست؟ معرفت معتقد است پاسخ این پرسش با توجه به مشروعیت قوانین مصوب در نظام جمهوری اسلامی روشن است؛ زیرا قوانین مصوب، جنبه مشروعیت یافته است و

مخالفت با آن مخالفت با شریعت تلقی می‌گردد. جز این که مصلحت عامه ایجاب کند که در پاره‌ای رخدادهای خاص و موقعیت‌های ضروری، ولیّ فقیه اقدامی فوری و مناسب اتخاذ نماید که ضابطه و شرایط آن را نیز شریعت و قانون مقرر داشته است. از این رو ولیّ فقیه می‌تواند در شرایط استثنایی فراتر از وظایف مقرر در قانون اساسی اعمال ولایت کند اما باز هم بدون معیار و ضابطه نیست:

«حاکمیت قانون در تمامی مراحل اسلامی کاملاً رعایت می‌گردد و هیچ‌گونه بی‌ضابطه بودن وجود ندارد و هیچ کس در هیچ پست و مقامی برخلاف ضوابط رفتاری انجام نمی‌دهد. مقام رهبری در قبال مردم مسئولیت دارد تا در انجام وظایف مربوطه کوتاهی نکند و همواره مصالح امت را در نظر بگیرد.» در پاره‌ای دیدگاه‌های دیگر از ولایت مطلقه فقیه نیز می‌توان تفسیری مشابه نظر فوق یافت. در این دید، مطلقه بودن ولایت فقیه از آن رو است که فقیه به سان پیامبر(ص) و امام معصوم(ع) دارای تمام اختیارات حکومتی آنهاست و از این رو هیچ‌گونه تفاوتی میان فقیه و امام معصوم و پیامبر نیست. در این دیدگاه، ولایت مطلقه فقیه ناظر به رأی امام خمینی در مقابل آرای پاره‌ای فقیهان دیگر است که گستره اختیارات ولایت فقیه را محدودتر از اختیارات رسول اکرم(ص) و امام معصوم(ع) پنداشته‌اند. رأی امام خمینی در باب حوزه اختیارات ولیّ فقیه، یکی از سه نظریه‌ای است که در این باره مطرح شده است. این نظریه در واقع گسترده‌ترین آنها از حیث اختیارات است که اختیارات فقیه را همسنگ اختیارات حکومتی پیامبر(ص) و امام معصوم(ع) به شمار می‌آورد. این نظریه از سوی فقها به «ولایت عامه فقیه» تعبیر شده است. بنا بر نظریه دوم، حوزه اختیارات فقیه محدود به افتاء و قضاوت است. بنابراین حفظ مرزها، نظم کشور، جهاد و دفاع، اجرای حدود، اخذ خمس و زکات، اقامه نماز جمعه و... بر عهده فقیه نیست و از حوزه وظایف و اختیارات او خارج است و فقیه در آنها ولایت ندارد. آنچه فقیه می‌تواند و می‌باید انجام دهد همان حل و فصل خصومت و نزاع میان آدمیان است و بس.

اما بر طبق نظریه سوم، گستره اختیارات فقیه بیش از پیش محدود می‌شود. تصرفات فقیه در این دیدگاه، تنها در امور حسبیه نافذ است. چنین جواز تصرفی از باب قدر متقین است نه از

باب ولایت بر تصرف؛ بدین معنا که به یقین یکی از افرادی که حق تصرف در امور حسیه را دارا است، فقیه جامع شرایط است آن هم نه از باب ولایت بر تصرف. این نظریه معتقد است هیچ گونه ولایتی برای فقیه ثابت نشده است. ولایت تنها اختصاص به پیامبر(ص) و ائمه(ع) دارد. در نظریه نخست (ولایت عامه فقیه یا ولایت مطلقه فقیه) نسبت به دو نظریه دیگر اطلاق دارد. زیرا ولایت فقیه را به امور حسیه یا فتوا دادن و قضاوت کردن محدود نمی کند. در نتیجه فقیه جامع شرایط در تمام شؤون مسلمانان و جمیع امور مرتبط با حکومت و نظام سیاسی همانند پیامبر و ائمه معصوم، صاحب اختیار است (محمد جواد ارسطا، ۱۳۷۷).

از توجه به آنچه گذشت می توان این گونه برداشت کرد که ولایت مطلقه انتصابی فقیه هیچ نسبتی با حکومت مطلقه و استبدادی ندارد. آنچه سبب یکسان پنداشتن ولایت مطلقه فقیه با حکومت مطلقه سیاسی شده است، اشتراک این دو در اصطلاح مطلقه است و نه چیزی دیگر. در واقع «مطلقه» در ولایت فقیه اشاره دارد به این که ولایت فقیه مقید به امور حسبه و قضاوت و فتوا نیست، بلکه ولایت فقیه گسترده تر از موارد مذکور است و موارد سیاسی را نیز شامل می شود. از این رو با توجه به نظریه های دیگر اطلاق دارد. اما «مطلقه» در حکومت مطلقه به معنای همه کاره بودن حاکم و هیچ کاره بودن دیگران است و آنچه ملاک عمل است خواسته های یک فرد غیر معصوم است. از این رو به آن مطلقه سیاسی گفته می شود و در واقع در برابر ولایت مطلقه فقیه می نشیند. بنابراین ولایت مطلقه انتصابی فقیه تافته جدا بافته ای نیست که دارای حدود و مرزهایی نباشد. آنگاه که استبدادورزی فقیه آغاز شود، ولایت فقیه خاتمه می یابد و فردی مستبد حکمروایی می کند نه فقیهی عادل و اسلام شناس. ۱۵ این برداشت با توجه به تأکیدات و تصریحات امام خمینی و نیز تفسیر پاره ای از مفسران دیدگاه ایشان کاملاً روشن می کند که در صورت خودکامگی فقیه، چنین شخصی ولایت نخواهد داشت و از ولایت ساقط می شود. سخنان امام خمینی در این باره خواندنی است: «حکومت اسلامی هیچ یک از انواع حکومت های موجود نیست. مثلاً استبدادی نیست که تشخص فقیه حکومت نمی کند بلکه فقه اوست که حکومت می کند. اگر فقیهی شیوه استبدادی و دیکتاتوری را در پیش گیرد خود به خود از ولایت بر جامعه مسلمانان ساقط است رئیس دولت مستبد و خودرأی باشد، مال و جان مردم را به بازی بگیرد و در آن به دلخواه دخل و تصرف کند،

هرکس را اراده اش تعلق گرفت بکشد، و هر که را خواست تیول بدهد و املاک و اموال ملت را به این و آن ببخشد. رسول اکرم(ص) و حضرت امیرالمؤمنین(ع) و سایر خلفا همچنین اختیاراتی نداشتند. حکومت اسلامی نه استبدادی است، نه حکومت مطلقه، بلکه مشروطه است. البته نه مشروطه به معنای متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آراء اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت کنندگان در اجرا و اداره، مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم(ص) معین گشته است.» (امام خمینی. ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، ۱۳۷۱). در جایی دیگر ایشان ضمن نفی حکومت استبدادی، به عنصر مصلحت گرایی نیز اشاره می کند و اختیارات فقیه را هم پای اختیارات حکومتی شخص پیامبر(ص) و امام(ع) معصوم دانسته است:

«حکومت اسلامی، استبدادی نیست که در آن خواسته های نفسانی یک فرد ملاک باشد. مشروطه و جمهوری هم نیست که در آن قانون های بشری ملاک و معیار باشد. حکومت اسلامی، در همه شؤون خود از قانون الهی سرچشمه می گیرد. هیچ یک از کارگزاران حکومتی در اسلام نمی توانند استبداد به رأی داشته باشند. همه چیز در حکومت اسلامی باید برابر قانون های الهی باشد، حتی پیروی از کارگزاران حکومت. بله! حاکم اسلامی مجاز است در موضوعات، برابر صلاح مسلمانان و یا حوزه حکومتی خود عمل کند. چنین اختیاری استبداد به رأی نیست، بلکه عمل بر اساس مصلحت است. نظر و دیدگاه حاکم نیز همانند عمل او تابع مصلحت است.» (امام خمینی. کتاب البیع، ۱۳۷۹) در کالبدشکافی جریان مخالف و منتقد ولایت مطلقه فقیه - که آن را همسان خودکامگی و رها از هر قید و بندی می داند - به نظر می رسد در عمل اموری را مشاهده و برخورد کرده اند که لابد چنین معنایی از آن متبادر می شده است. گرچه آن اعمال توسط ولی فقیه هم انجام نگرفته باشد، اما ممکن است به توسط آنان که به طرفداری از ولایت مطلقه فقیه شهره اند و نیز از سوی کارگزاران حکومتی کارهایی صورت گرفته و بگیرد که تداعی کننده حکومت خودکامه و توتالیتار در اذهان باشد. از این رو لازم است آن گونه که آمد، در حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت انتصابی مطلقه فقیه از انجام اعمال و رفتاری که ساحت ولایت فقیه را خدشه دار می کند جلوگیری و همه امور در

مجاری قانونی انجام یابد. از این دید ولیّ فقیه در حوزه خصوصی افراد مجاز به هیچ‌گونه دخل و تصرفی نیست و در صورتی که به دلخواه و از روی هوا و هوس حکم‌روایی کند و به چنین اعمالی مبادرت ورزد، از ولایت ساقط می‌شود. گرچه ممکن است این حقوق هنگامی که دچار تراحم با امر مهم‌تری یعنی حوزه عمومی گردد، حقوق جمعی مقدم شود، اما اصل بر عدم دخالت در حیطه خصوصی افراد و شهروندان نظام سیاسی اسلامی است. علاوه بر موارد مذکور در کلام و گفتار امام خمینی، سخنان دیگری نیز می‌توان یافت که تأکید بر حفظ حریم خصوصی آدمیان دارد و در این باره به کارگزاران توصیه می‌کند و دستور می‌دهد تا به مواردی که مورد توجه نامه ایشان است جامه عمل بپوشند. امام خمینی در فرمانی که در ۲۴ آذر ۱۳۶۱ خطاب به قوه قضائیه و دیگر ارگان‌های اجرایی در مورد اسلامی شدن قوانین و عملکردها صادر نمود، در واقع تفسیر خود را پیشاپیش از مفهوم ولایت مطلقه فقیه انجام داده است، زیرا در این نامه که در شمار حکم حکومتی است به دولت و کارگزاران حکومتی دستور می‌دهد که حوزه و حریم خصوصی افراد را به دلیل «لزوم اسلامی نمودن تمام ارگان‌های دولتی به ویژه دستگاه‌های قضایی و لزوم جانشین شدن احکام‌الله در نظام جمهوری اسلامی به جای احکام طاغوتی رژیم سابق»^{۱۹} رعایت نمایند. پاره‌ای بندهای این نامه که به فرمان هشت ماده‌ای نیز مشهور شده است، به صورت آشکار به حوزه خصوصی افراد اشاره دارد. این موارد به طور مختصر عبارتند از:

(۱) احضار و توقیف افراد بدون حکم قاضی که بر اساس موازین شرعی است، جایز نیست و تخلف از آن موجب تعزیر می‌شود.

(۲) تصرف در اموال منقول و غیرمنقول بدون حکم شرعی، جایز نیست. همچنین ورود به مغازه و محل کار و منازل افراد بدون اذن صاحبان آنان برای جلب یا به نام کشف جرم و ارتکاب گناه ممنوع است.

۳) شنود تلفن ها و استماع نوار ضبط صوت دیگران به نام کشف جرم جایز نیست. علاوه بر این تجسس درباره گناهان دیگران و دنبال کردن اسرار آدمیان جایز نیست و فاش ساختن اسرار آنان جرم و گناه است.

۴) تجسس در صورتی روا است که برای کشف توطئه و مقابله با گروه های مخالف نظام اسلامی که قصد براندازی دارند و کار آنها مصداق افساد در زمین است انجام شود. البته در صورت جواز تجسس می بایست ضوابط شرعی رعایت گردد و یا دستور دادستان باشد، زیرا تعدی از حدود شرعی نسبت به آنان ناروا است.

۵) هنگامی که مأموران قضایی از روی خطا و اشتباه وارد منزل و محل کار شخصی و خصوصی می شوند و با آلات لهو، قمار، فحشا و مواد مخدر برخورد کردند حق ندارند آن را افشا کنند. هیچ کس محق نیست حرمت مسلمانان را هتک نماید.

۶) قضات حق ندارند حکمی صادر کنند که مأموران اجازه ورود به منزل یا محل کار افراد داشته باشند که نه خانه امن و تیمی است و نه این که در آنجا توطئه علیه نظام صورت می گیرد. موارد مذکور بی نیاز از تبیین و تحلیل است و گویای نظر صریح و مکتوب امام خمینی درباره حقوق مردم در حیطه خصوصی و شخصی است. ایشان در موارد دیگری نیز سخنان صریحی در این باره دارند. از جمله در مباحث ولایت فقیه خود و در تقابل دو نوع حکومت دینی و غیردینی می گوید:

«حکم الهی برای رئیس و مرئوس متبع است. یگانه حکم و قانونی که برای مردم متبع و لازم الاجرا است، همان حکم قانون خدا است.... رأی اشخاص، حتی رسول اکرم(ص) در حکومت و قانون الهی هیچ گونه دخالتی ندارد. همه تابع اراده الهی هستند. حکومت اسلامی سلطنتی هم نیست تا چه رسد به شاهنشاهی و امپراطوری. در این نوع حکومت ها حکام بر جان و مال مردم مسلط هستند و خودسرانه در آن دخل و تصرف می کنند. اسلام از این رویه و طرز حکومت منزّه است. به همین جهت در حکومت اسلامی برخلاف رژیم سلطنت و شاهنشاهی و امپراطوری، اثری از کاخ های بزرگ، عمارات کذابی، خدم و حشم، دفتر

مخصوص، دفتر ولیعهد و دیگر لوازم سلطنت، که نصف یا بسیاری بودجه مملکت را از بین می‌برد، نیست.» (امام خمینی، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، ص ۳۵). به نظر می‌رسد می‌توان مفهوم ولایت مطلقه فقیه را که امام خمینی در آخر حیات خویش به کار برد با توجه به سخنان خود ایشان تأویل نمود. موارد ذکر شده از گفته‌ها و نوشته‌های امام خمینی که در این بحث به آن استناد شد به اندازه کافی گویای این حقیقت است که مراد ایشان از مفهوم ولایت مطلقه فقیه، همه کاره بودن فقیه و حاکم اسلامی نیست. با توجه به دیدگاه امام خمینی اگر ولایت مطلقه را به استبدادی و دیکتاتوری تفسیر کنیم در این صورت اگر فقیهی چنین شیوه‌ای را در پیش گیرد خود به خود از ولایت بر جامعه مسلمانان ساقط است و هیچ گونه ولایتی ندارد. قطعه‌های مذکور در فوق به اندازه کافی نشان‌دهنده دیدگاه حاکم بر نظرات امام خمینی است. البته ممکن است اشخاص دیگری که طرفدار ولایت مطلقه فقیه هستند مرادشان از ولایت مطلقه همان مطلقه استبدادی و توتالیت‌ر باشد که در این صورت باید جداگانه به آن پرداخت و آن را از ساحت نظرات امام خمینی خارج دانست. به نظر می‌رسد تحلیل ولایت مطلقه فقیه در دیدگاه‌های امام خمینی در قالب اصطلاح «جمهوری اسلامی» قابل تحلیل و ارزیابی دقیق‌تری باشد. اصطلاحی که خود ایشان نیز به آن توجه داشت و با تأکید بر آن نظام سیاسی نوینی را پدید آورد.

بخش هشتم: ولایت فقیه و دیدگاه‌های مخالف

نکته‌ای که ابتدا باید متذکر شویم این است که هدف بحث ما دفاع از مبانی نظری ولایت فقیه است و این یک مسأله فراجناحی و فراتر از همه امور روزمره سیاسی است. طبقه بندی اشکالات و ابهامات نخست اشکالات مربوط به «ولایت فقیه» را دسته‌بندی می‌کنیم تا مشخص شود که هر کدام در چه حوزه‌ای باید مطرح شود و از چه منظری باید به آنها پاسخ گوئیم. سه نوع پرسش در این باره مطرح شده یا قابل طرح است:

بند اول: سؤالات فلسفی و عقلی

دسته اول اشکالات فلسفی و عقلی است. این دسته مخصوص به ولایت فقیه و حکومت اسلامی نیست، بلکه به هر حکومت دیگری نیز - اعم از دینی و لائیک - متوجه است. اینها اشکالاتی است که اگر هم وارد باشد - که با استدلالهای عقلی می‌شود ثابت کرد که بیشتر آنها وارد نیست - بر اصل «حکومت» وارد خواهد بود؛ چه اسلامی و چه غیراسلامی؛ مانند این که چرا حق تشخیص مصالح اجتماعی به نهادها یا افراد خاصی در حاکمیت تفویض شود؟ یا در مورد کارکرد نهادهای مختلف حکومتی که در مورد ولایت فقیه رابطه ولیّ با قوای سه‌گانه مطرح می‌شود، یا اختیارات مدیریتی و قدرت حاکم و تصرفات مدیران تا چه حدودی محدود در حیطه قانون است و تا چه حدودی نیست و یا رابطه اندیشه سیاسی با مشرب سیاسی و علوم سیاسی چیست؟ این بحث، در فلسفه علوم اجتماعی و علوم انسانی، بحثی زیربنایی است و به نظر بنده برای ساختن تمدن اسلامی باید این بحث را حتماً به جایی برسانیم؛ زیرا منشأ راهبردهای بسیار بزرگی در نظام‌سازی است و شاکله جامعه مدنی اسلامی را می‌سازد. این‌گونه سؤالات بیشتر به ساماندهی عقلانی حکومت و تحلیل هرم قدرت در دستگاه مدیریت بازمی‌گردد، با قطع نظر از این که اهدافی که تعقیب می‌شود و احکامی که آن حکومت می‌خواهد اجرا کند، اسلامی باشد یا لائیک.

بند دوم: اشکالات کلامی

دسته دوم از مباحثی که تحت عنوان اشکال بر ولایت فقیه و حکومت دینیمطرح می‌شود، در درجه اول متوجه ولایت فقیه نیست، بلکه اشکالات و ابهاماتی است که به اصل دین بازمی‌گردد. این دسته از اشکالات، اگر وارد باشد، به اصل اسلام وارد است نه به حکومت اسلامی؛ به عنوان مثال، نوع نگاهی که برخی از اشکال‌کنندگان به اصل «نبوت» دارند و تفسیری که از پیامبری و وحی می‌کنند، نگاهشان به مفهوم شریعت و تشریع، واجب و حرام، منشأ مشروعیت، رابطه دین و دنیا، رابطه دین و سیاست، رابطه دنیا با آخرت، بحث حق و تکلیف و رابطه میان آنها، رابطه دانش و ارزش، حوزه عقل و شرع، مدیریت علمی و فقهی و... همه از این گونه است. این دسته از اشکالات، کلامی است. یکی از مغالطه‌های رایجی که می‌شود این است که بعضی آقایان با تفکر دینی، مشکل کلامی دارند، اما اشکالاتی که می‌کنند

اشکالات حقوقی - فقهی است؛ یعنی در اصول، مسأله دارند، ولی در فروع، بحث می‌کنند. با اینها باید احتجاج کرد که این مناقشه، ریشه در بحثهای اصولی و کلامی دارد و ما باید قبلاً در آن جا بحث کنیم و سپس به بحثهای حقوقی و فقهی بپردازیم. بیشتر اشکالاتی که این روزها طرح شده از این سنخ است؛ یعنی منشأ مشکل، اصولی و عقیدتی است، در حالی که بحث بظاهر صبغه حقوقی - فقهی دارد. به فرض اگر کسی درباره مناسبت حق و تکلیف، مشکل دارد و نمی‌تواند معادله‌ای که بین حق و تکلیف در اسلام مطرح شده بپذیرد، او نباید به ولایت فقیه اشکال بگیرد، بلکه باید به اصول عقاید اسلام اشکال وارد کند و البته پاسخ دارد. بحث درباره منشأ مشروعیت نیز در درجه اول، یک بحث کلامی است. منشأ «مسئولیت» که شامل تفکیک حقوق اساسی و سیاسی می‌شود و علوم سیاسی جدیدی را می‌تواند بنا کند، نیز همین گونه است. درباره حقوق بشر که بین جهان اسلام و غرب مسائلی وجود دارد، ریشه اصلی آن در این است که ما در این که حق‌گذار کیست، اختلاف داریم. این هم یک بحث کلامی است که در تفکر اسلامی منشأ تکوین حق و حقوق را به کجا ارجاع می‌دهیم. اگر کسی اینها را در اصول دین حل نکند و بعد بر سر ولایت فقیه همین مسائل را مطرح کند، یک بحث انحرافی و فرعی می‌شود.

بند سوم: اشکالات حقوقی - فقهی

بخش سوم از اشکالات، بر خود «ولایت فقیه» ایراد شده است و در واقع مسائل و اشکالات اصلی درباره ولایت فقیه همین دسته سوم است و آن مباحث حقوقی و فقهی مربوط به ولایت فقیه است؛ یعنی مجموعه‌ای از سؤالات درون دینی و درون فقهی درباره ولایت فقیه. در این جا فرض بر این است که مستشکل، اصل ضرورت حکومت را با همه عواقب و ملزومات عقلایی آن پذیرفته و اصول و عقاید دینی را نیز قبول کرده و اکنون در این باره بحث می‌کند که مثلاً حوزه اختیارات ولی فقیه چه اندازه است؟ رابطه ولی فقیه با قوای سه‌گانه چیست؟ رابطه ولی فقیه با آرای عمومی چیست؟ و بحثهایی نظیر حق نظارت بر حکومت، حق استیضاح، حق حذف، حق نقد، مفهوم بیعت، رابطه ولی فقیه با قانون، شیوه انتقال قدرت در حکومت اسلامی و... که اینها دیگر بحثهای حقوقی - فقهی است و همه بر مفروضات فلسفی و کلامی استوارند

که قبلاً باید در مورد آنها توافق صورت بگیرد. اگر در مورد آن مسائل به توافق نرسیم و یکباره بحث را از مسائل حقوقی و فقهی شروع کنیم، همین مغالطه‌هایی پیش می‌آید که در سالهای اخیر شاهد آن بودیم. در پرداختن به این دسته از اشکالات باید به این نکته توجه داشت که شیوه اعمال ولایت فقیه ثابت نیست. اصل ولایت، ثابت و محفوظ است، اما چگونگی اعمال ولایت کاملاً اجتهادبردار و عقلی و متغیر است.

بند چهارم: اهمیت چگونگی مواجهه با اشکالات

بیشتر بحثهایی که در اوایل انقلاب درباره ولایت فقیه مطرح می‌شد و اکنون بعد از حدود ۲۰ سال فاصله در سالهای اخیر دوباره بازسازی می‌شود، از سنخ دسته اول و دوم اشکالات است. دقت در نحوه مواجهه با اشکال، بسیار مهم است. علی‌الاصول، وقتی سؤالی مطرح می‌گردد سرعت باید تفکیک شود و هر سؤال حوزه خاص خود را بیابد و در همان حوزه، پاسخ بگیرد. باید شخص در مواجهه با اشکال یا سؤال، دریابد که کدام اشکال، عقلی - فلسفی و اشکال بر اصل حکومت و اختیارات آن - چه اسلامی و چه غیراسلامی - است و کدام سؤال کلامی است و به اصل اسلام، مربوط است، نه به حکومت اسلامی و کدام اشکال، فقهی - حقوقی و بر سر فروع و حدود اختیارات و تنظیم مناسبات حقوقی حاکمیت و مردم و به عبارتی، شاکله حقوقی جامعه مدنی دینی است. ابتدا این تفکیک باید صورت بگیرد

بند پنجم: مهندس بازرگان و تئوری حکومت دینی

حال پس از ذکر این مقدمات که برای ورود صحیح به بحث لازم بود، به تبیین ادله‌ای می‌پردازیم که برخی آقایان درباره تفکیک دین از حکومت آورده‌اند و آنها را مورد نقد قرار می‌دهیم. یکی از این افراد، مهندس بازرگان است. مرحوم بازرگان در سالهای آخر عمر مسیری برخلاف مسیر دهه‌های گذشته زندگی خویش طی کرد و اکثر دوستان و مخالفان ایشان نیز متفق‌القولند که این تغییر مسیر واقعاً براساس یک تغییر نظری در دیدگاههای ایشان نبود، بلکه بیشتر به مواضع سیاسی ایشان مربوط می‌شود.

مرحوم مهندس بازرگان حدود دو سال پیش از فوت، طی یک سخنرانی در انجمن اسلامی مهندسین تهران مسائلی را مطرح نمود که در مقاله‌ای با عنوان «آخرت و خدا هدف بعثت انبیاء» منتشر شد. در این مقاله ایشان اشکالاتی را بر ولایت فقیه و حکومت اسلامی وارد کرد که در آثار قبلی خودشان می‌توان جواب همه آن اشکالات را یافت. روح کلی مقاله این است که دین فقط برای طرح مسأله خدا و آخرت آمده و هیچ ادعای دیگری از جمله در باب حکومت ندارد که ادله‌ای نیز در این راستا آورده‌اند.

بخش نهم: نگاه به دین از منظر کارکردگرایی و ابزارنگاری

دلیل اول ایشان که نحوه تجدیدنظر خودشان را ضمن آن شرح می‌دهد، این است:

«قبلاً شرعیات اصول و فروع دین را با تذکر این که اگر کسی این اصول را نداند و به فروع دین عمل نکند، مسلمان نیست، یادمان می‌دادند. اصول اسلام و احکام آن، حالت ثابت و قطعی داشت که اعتقاد و عمل به آنها، باعث می‌شد زندگی، قرین سلامت باشد».

این نخستین علامت جدی، در تبیین جهتگیری جدید و تجدیدنظر آقایان در تعریف دین است. بنابراین، از این پس، ظاهراً نه مسلمانی در گرو اعتقاد به اصول و عمل به فروع دین خواهد بود و نه ثبات و قطعیت احکام اسلام به قوت خود باقی است و این که عمل به دین، زندگی را قرین سلامت خواهد کرد، جزء عقاید سنتی و کهنه درآمده است. ایشان در ادامه می‌گویند: «برای خیلیها این توجّه پیدا شده بود که علت عقب‌ماندگی ما، مسلمان بودنمان است. اکثریت مردم چنین عقیده‌ای نداشتند یا نمی‌خواستند داشته باشند. بعضی از علما واکنش نشان داده و برای راضی کردن وجدان خودشان، درصدد تجدیدنظر در دین برآمدند و علل دیگری را باعث خرابی اوضاع و عقب‌ماندگی دانستند...» ایشان می‌خواهد بگوید دیدگاهی که ما قبلاً داشتیم و انقلاب نیز بر همان اساس بنا شد و امام قدس سره نیز همان دیدگاه را داشتند، محصول یک اشتباه بود که در ذهن ما به وجود آمد و آن اشتباه را چنین توضیح می‌دهد: «ما گمان می‌کردیم اسلام، حاوی بهترین دستورهای اخلاقی و اجتماعی و حکومتی است و برای اصلاح ما و رواج عدالت و سعادت در جامعه آمده، (اما معلوم شد این) نظریه‌ای خام و

کودکانه و ایدئولوژی زده بوده است، با پیدایش افکار مترقی ناسیونالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم در غرب، روشنفکران مسلمان نیز به فکر ایدئولوژی و جهان بینی اسلامی افتادند. ایشان در واقع مدّعی می شود که در بنیادهای نظری اسلامی چیزی به نام اجتماعیات، حقوق سیاسی و اجتماعی، تنظیم مناسبات بشری و تشکیل حکومت وجود ندارد و این دیدگاه به سبب پیدایش مشکلات جهان اسلام و تحت تأثیر دیدگاههایی مانند کمونیسم و سوسیالیسم در جهان پدید آمد و ما برای این که از قافله آنها عقب نمانیم، مجبور شدیم ادعا کنیم که اسلام نیز به حکومت و اجتماع و حقوق اجتماعی و عدالت پرداخته است. براساس این تحلیل، پیش از پیدایش ناسیونالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم، که ایشان از آنها به عنوان افکار مترقی یاد می کند، اسلام، فاقد هستی شناسی و جهان بینی و معارفی درباره انسان و جهان بوده است. براستی جدای از لفظ «ایدئولوژی»، آیا اسلام و احکام آن، معطوف به جامعه پردازی و تصحیح مناسبات سیاسی، اقتصادی و قضایی در جوامع بشری نبوده و این جمله را، از افکار مترقی و ملی گرایی و کمونیسم الهام گرفته است؟ آیا کسانی که به تعبیر سکولار، نگاه ایدئولوژیک به اسلام دارند، به آیات و روایات و منابع دست اول دینی که مربوط به چهارده قرن قبل از ظهور آن افکار مترقی است، نظری نداشته اند؟ البته از نگاه جامعه شناسی معرفت می توان پذیرفت که در هر دورانی، متفکران اسلامی به دلیل رواج شبهاتی خاص، به سوی خاصی، بیشتر توجه کرده و به برجسته سازی آن بخش از معارف دین که بیشتر مورد سؤال و شبهه بوده، پرداخته اند. از این رو، در دوران ظهور مارکسیسم، علمای اسلامی بیشتر به اقتصاد اسلامی و فلسفه تاریخ در اسلام یا بررسی دترمینیزم های اجتماعی پرداخته اند و در دوران شیوع لیبرالیسم، به ابعاد دیگری از اسلام (از قبیل عقلانیت و معرفت، شناخت، فلسفه سیاسی و...) عطف توجه بیشتری کرده اند؛ اما روشن است که جامعه شناسی معرفت غیر از خود معرفت است. ایشان همچنین می گوید:

«مبارزه، مد روز شده بود. استفاده از اسلام به عنوان یک مکتب مبارز جای وسیعی در افکار مردم پیدا کرده بود.» بدین سان سیاسی - حکومتی شدن اسلام به عنوان یک مُد، تابع دیدگاههای غیردینی مثل مارکسیسم بود که از جهان خارج به داخل تزریق شد و گرنه خود

اسلام نسبت به این مسائل حساس نیست و احکام مشخصی در این باره ندارد. ما نیز به عنوان یک مسلمان، مکلف به تشکیل حکومت و اجرای عدالت اجتماعی نیستیم. یک اشکال مهم که بر این دیدگاه، وارد می‌شود، این است که ایشان به اسلام به عنوان ابزاری برای پیشبرد اهداف اجتماعی نگاه می‌کند؛ هم در نظرات گذشته و هم در نظرات فعلی ایشان که مستلزم انکار عقاید قبلی است، این نگرش به چشم می‌خورد و در باور ما هر دو دسته عقاید ایشان نادرست است؛ هم این که اسلام را به عنوان مد روز برای استفاده سیاسی و انفعالی در برابر مکاتب غیردینی به زور وارد صحنه سیاست و حکومت و اجتماع کنیم و هم این که بگوییم انبیاء هیچ نیاوردند جز این که به ما خبر بدهند که خدایی هست و بهشت و جهنمی وجود دارد. ایشان سیاسی - حکومتی دانستن اسلام در دهه‌های گذشته را مستند به آن می‌کنند که مبارزه، مد روز بوده است و دوستان ایشان گمان می‌کرده‌اند که این طرز فکر، فایده‌ای برای کشور داشته و احکام اسلام، گرفتاریها و عقب‌ماندگی‌ها را جبران می‌نماید و سپس تصریح می‌کند که این گمان، از اساس، خطا بوده است. این به یک معنی اعتراف جالبی است. ابتدا چون مبارزه، مد روز بود و به گمان فایده داشتن، اسلام را سیاسی معرفی کردن و بعثت را با ایدئولوژی گره زدن و سپس باز هم براساس فایده‌گرایی، دین را جدا از سیاست و حکومت دانستن. این نگاه به دین، نگاهی است که در مباحث کلامی متأخر مسیحی در غرب رایج شد و از آن جا به جهان اسلام سرریز کرد و آن این بود که با دین یک برخورد انسترومنتالیستی (ابزارانگانه) و پراگماتیستی صورت گرفت. در این نگاه، دین مستقلاً هدف را روشن نمی‌کند و تأمین احکام دین و رسیدن به عقاید دینی و تخلق به اخلاق دینی هدف نیست، بلکه ابزاری است برای تأمین منافع مادی و اجتماعی؛ بدین‌سان ممکن است در یک دوره استفاده از آن به نظر درست آید، که از آن استفاده می‌شود. حال که دانش بشری به سطح بالایی رسیده، استفاده از دین، درست نیست؛ پس آن را باید کنار نهاد. این یعنی مشرب این دوستان در باب تلفیق دین و سیاست، از همان ابتدا معطوف به فایده و نه حقانیت بوده است؟! پراگماتیسم و ابزارانگاری در مواجهه با دین مگر چیزی جز این است؟ این نگاه پراگماتیستی به دین چه در اعتقادات پیشین ایشان و چه در اعتقادات جدیدشان نادرست است و به اعتقاد نگارنده، این دیدگاه متأخر آقایان نیز پراگماتیستی است؛ هر چند شیوه آن دگرگون شده است.

بخش دهم: سیاست دینی و دنیاگرایی

اشکال دیگری که آقای بازرگان به حکومت اسلامی وارد می‌کند، این است که تشکیل حکومت و رفتن به سوی سیاست، نوعی دنیاگرایی است و کسانی که از حکومت اسلامی سخن می‌گویند، در واقع دین را برای دنیا می‌خواهند. حال ما باید ببینیم که آیا اعتقاد به حکومت دینی، مترادف با تفکر «دین برای دنیاست»؟ آیا حکومت دینی، مستلزم اصلاح دنیا براساس دین است، یا به کارگیری دین در راه دنیا و منافع مادی؟

نکته مهمی که در لابلای عبارات آقای بازرگان هویداست، آن است که آنچه ایشان در اواخر عمر از آن عدول کرده، طرز فکر قبلی خودش می‌باشد (یعنی نگاه سودطلبانه اجتماعی به دین). به عبارت دیگر، نه دیدگاه سیاسی - حکومتی امثال ایشان به دین در دهه‌های قبل، دیدگاهی دقیقاً دینی بوده و نه دیدگاه «انحصار دین در آخرت و خدا» در سالهای اخیر، دیدگاهی براستی معنوی و دینی است. در واقع دو نوع عدم تعادل در این تفکر رخ داده که اولی تحت تأثیر مارکسیسم و ناسیونالیسم (که پیشتر مد روز بوده) و دومی تحت تأثیر بینشهای لیبرال (که اینک مد روز است) واقع شده است. حال آن که در معارف دینی ما، نه سیاسی بودن دین به معنای «دین فدای دنیا» و «دین در خدمت دنیا و دنیاطلبان» بوده و نه «معنوی و اخروی بودن دین» به معنای بی‌توجهی به زندگی اجتماعی و سرنوشت انسانها و بی‌اعتنایی به حقوق و وظایف سیاسی و اقتصادی و تربیتی آنهاست. دعوت به آخرت، مترادف با رهبانیت نیست و سیاسی بودن دین نیز معطوف به دنیای چربتر (به هر قیمت) و دنیوی کردن دین مردم نیست. دینی کردن دنیا با دنیایی کردن دین تفاوت جوهری دارد و ما باید متوجه این تفاوت باشیم. این بحثی است که امثال آقای سروش نیز روی آن مانور داده‌اند که اگر کسی سراغ اجتماعیات و مباحث حکومتی، سیاسی و یا حقوقی بیاید و متعرض اقتصاد و حقوق و مباحث قضایی مردم شود، وارد حریم دنیا شده و از حریم دین خارج گشته است. واقعاً معلوم نیست این آقایان با این همه آیات و روایات که مستقیماً وارد مسائل ظاهراً دنیوی و مادی شده و به تنظیم مباحث حقوقی و اقتصادی و اجتماعی مردم پرداخته، چه می‌کنند که به چنین نتایجی می‌رسند؟ ایشان می‌گویند با این ملاحظه، خودقرآن هم اخروی و کاملاً دینی نیست، بلکه

دنیوی است و امور غیردینی در آن آمده است. با این حساب، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و انبیای عظام علیهم السلام در رأس اهل دنیا بوده‌اند. اشکالی که اینجا مطرح می‌کنند، همان اشکالی است که عبدالله بن عمر به سیدالشهداء کرد، که جدّ شما در پی آخرت بود، پس شما چگونه می‌خواهی در پی دنیا بروی و بر سر حکومت با یزید درگیر شوی؟ آن شبهه دقیقاً همین شبهه است که فعالیت‌های دینی یک جامعه و معطوف کردن آن به مضامین حکومتی و سیاسی اسلام، به منزله فاصله گرفتن از دین است. در ادامه، به استدلال‌هایی که برای این نوع تفکیک می‌آورند و سطحی بودن آنها اشاره خواهیم کرد. سخن آقای بازرگان این است: «شایسته خدا و پیامبران او، منطقاً می‌باید در همین تعلیماتی باشد که دانش انسانها از درک آن عاجز و قاصر است و الاً آموختن چیزهایی که بشر دارای امکان کافی یا استعداد لازم برای دریافت آن هست، چه تناسب و ضرورتی می‌تواند داشته باشد؟ انجام کارهای اصلاحی و تکمیلی دنیا در سطح مردم، دور از شأن خدا و تنزل دادن مقام پیامبران در حدود مارکس و پاستور و گاندی است».

حال آیا اگر خداوند در مسائل حکومتی و اجتماعی نظری کرده است و امر و نهی‌هایی را مطرح نموده، اینجا دور از شأن خداست؟

همان‌طور که ابتدا یاد شد، اینجا اشکالات بر حکومت نیست، بلکه اینجا اشکالات کلامی درباره اصل دین و خداشناسی است. این خداشناسی مخصوصی است که گمان می‌کند اگر خداوند و رسولانش به مسائل سیاسی، حقوقی و اجتماعی بپردازند، کسر شأن برای آنهاست. معنای این سخنان این است که خدا بشر را در این دنیا آفریده و فرموده است که باید به کمال برسی، اما نمی‌گوییم چگونه؟ خداوند بشر را آفریده است و در یک نظام اجتماعی انباشته از مشکلات و مسائل و ابهامات سیاسی و اقتصادی و حقوقی قرار داده، ولی به او نگفته که چطور زندگی کن و این راه را چگونه طی کن. از منظر آقای بازرگان، پرداختن به این گونه امور، کسر شأن خداوند است. جالب این که خداوند، این کار خلاف شأن خودش - به زعم ایشان - را در قرآن آورده است و پیامبرانش نیز در عمل چنین کارهایی را انجام داده‌اند.

گره زدن دنیا با آخرت، ماده با معنی و دین با زندگی، مهمترین رسالت ادیان الهی است و جز به کمک انبیا نیز شدنی نیست. عجیب است که دوستان چگونه با چنین اصراری چشم بر آیات و روایات و سیره عملی اولیای خدا می‌بندند؟! اگر انسان در چشم دین، مهم است، پس کمال و تربیت او نیز مهم است و بنابراین هر چه در این امر دخالت دارد، مهم است؛ هر چند در چشم این آقایان کوچک باشد. گنجینه متون دینی ما مملو از همین دخالت‌های به اصطلاح کوچک! از سوی پیامبران و امامان بزرگ ماست. فقه ما بهترین دلیل بر اهمیت همین اصلاحات بظاهر کوچک و دخالت آنها در کمال و سعادت اجتماعی انسان‌هاست. اگر نوع رژیم اقتصادی و سیاسی و حقوقی حاکم بر کشور، در سازمان دادن و جهت‌دهی به رفتار و افکار و اخلاق مردم تأثیر دارد، پس در کمال مردم مؤثر است و نمی‌تواند در اوج اهمیت نباشد. آنچه در اصل، مدّ نظر دین است، تعلیم و تهذیب مردم است؛ اما کدام عاقلی خواهد گفت که نوع معیشت مردم، نوع رژیم سیاسی، نوع مبانی و معیارهای دستگاه قضایی کشور و نوع نظام آموزشی، وضعیت رسانه‌ها و محیط اجتماعی و... تأثیری در تعلیم و تهذیب مردم ندارد؟! اگر مؤثرند (که چنین است)، پس مهم هستند و دین نمی‌تواند بدانها نپردازد. کشف روش‌های جزئی و عملی، البته بر عهده علوم و تعقل و تجارب بشری است و تعریف این روش‌ها غالباً جزء وظایف ردیف اول انبیاء نبوده است، ولی تکلیف کلی آنها نیز، حتی در باب زمینه‌ها و اهداف، مسکوت نمانده است. مسلماً آنچه که دین بالاصاله، اولاً و بالذات در پی آن است، مسأله تقرب به خداست و قطعاً اگر در فقه اسلامی به مسائل سیاسی، حکومتی، اجتماعی و اقتصادی پرداخته شده، همه بالعرض بوده و برای تأمین آن هدف اصلی است، اما سؤال این است که بالاخره آیا اسلام به این مسائل پرداخته است یا خیر؟

هر کس که بگوید آخرت و خدا هدف اصلی و ذاتی دین است، پذیرفتنی است؛ اما اگر ادعا کند که اینها تنها هدف دین است و نظر آقای بازرگان نیز همین معناست، این را اکیداً رد می‌کنیم. از مدعیات دیگر آقای بازرگان در تفکیک دین و دولت، خروج سیدالشهداء از مدینه به اصرار سران و مردم کوفه است: «خروج سیدالشهداء علیه‌السلام از مدینه بنا به اصرار سران و مردم کوفه بود و عهده‌دار شدن زمامداری آنان دعوتی بود صددرصد دموکراتیک و تا

حضرت مسلم بن عقیل را برای بررسی و اطمینان اخذ بیعت نفرستاد، تصمیم به اجرای قطعی آن کار خطرناک علی‌رغم نصیحت برادرش و بعضی از آگاهانِ علاقه‌مند پیش نگرفت و چون در مواجهه با حربن یزید از عهدشکنی کوفیان آگاه شد، واقعا و رسماً قصد انصراف کرد. منظور ایشان این است که اقدامات سیدالشهداء به خاطر وظیفه شرعی و دینی‌اش نبود، بلکه امام علیه‌السلام برای احترام به دموکراسی از مدینه به سوی مکه حرکت کرد و حج را تمام نکرد و سپس به کربلا آمد و آن واقعه عظیم اتفاق افتاد؛ یعنی تمام کسانی که سیدالشهداء را نصیحت کردند که به کوفه نروند «آگاهانِ علاقه‌مند» بودند. آنها آدمهای آگاهی بودند و ایشان نیز به عنوان یک عمل دموکراتیک، چون آرای مردم کوفه به حرکت ایشان مشروعیت می‌داد حرکت کردند و آن گاه که دریافتند دیگر آرای کوفیان با ایشان نیست و حرکتشان مشروعیت ندارد، رسماً منصرف شدند. آقای بازرگان سپس تصریح می‌کند که در نظر امام حسین علیه‌السلام، حکومت نه حقّ خداست و نه حقّ امام حسین علیه‌السلام! واقعا ایشان برای نسبت دادن چنین امری به امام، با آن همه روایات و سیره معصومین علیه‌السلام چه کرده است. بلی، اگر مردم کوفه از امام دعوت نمی‌کردند، ایشان احتمالاً رهسپار کوفه نمی‌شدند، اما چگونه نتیجه می‌گیرد که امام، حکومت را حقّ خدا و خود و مضبوط به ضوابط دینی نمی‌دانستند؟! آیا خدا، حق حکومت ندارد مگر آن که مردم بخواهند؟! پس «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و هزاران آیه و تعلیم دیگر دینی که می‌گویند مردم باید تابع خدا و پیامبر باشند و نه برعکس، چه می‌شود؟!

ایشان همچنین می‌گوید: «امام حسن مجتبی علیه‌السلام بنا به انتخاب مسلمانان، خلیفه و جانشین پدرش علی مرتضی علیه‌السلام گردید. همچنین بنا به اصرار و نظر مردم تن به صلح با معاویه داد. مسلم است که اگر امام حسن علیه‌السلام خلافت را ملک شخصی و مأموریت الهی یا نبوی می‌دانست، به خود اجازه نمی‌داد آن را به دیگری صلح کند.» گویا از این که امام حسن علیه‌السلام حاضر شدند با معاویه قرارداد صلح امضا کنند، معلوم می‌شود که حکومت یک مسأله دینی نیست. نادرستی این سخن نیز با کمترین رجوع به ادله تاریخی و بررسی اوضاع و احوال زمان امام مجتبی علیه‌السلام آشکار می‌شود. اگر هم فرض را بر این بگیریم که

بر سر حکومت مصالحه شده است، آیا این دلیل بر تفکیک دین از حکومت در دیدگاه امام حسن علیه السلام است؟ ۲۳ سالی که امیرالمؤمنین حکومت را با شورای سقیفه مصالحه و سکوت کردند و در واقع منزوی بودند، آیا دلیل بر این بود که امام حکومت را امری دینی نمی دانستند؟

امام مجتبی علیه السلام بعد از ترور و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با یک استقبال عظیم عمومی بر سر کار آمدند. در آن موقع ایشان بر شرایط سخت آن دوران بخوبی فایق آمدند، به گونه ای که بجز ایشان کسی نمی توانست از مضیقه آن شکست عظیم نظامی، یک پیروزی سیاسی کسب کند. تک تک مواد قراردادی که امام حسن علیه السلام با معاویه امضا کردند، بر این دلالت می کند که آن حضرت مسأله حکومت را یک مسأله دینی می داند. مرحوم بازرگان ضمن همین دلیل می گوید: «حکومت از آن مردم است و هر چه مردم بخواهند باید بشود» یعنی در یک دوره مردم امام حسن علیه السلام را می خواستند، حکومت امام حسن علیه السلام مشروع بود و بعد آرای عمومی تن به حکومت معاویه داد و حکومت معاویه مشروع شد؛ حکومتی که با زر و زور و تزویر، پایگاههای اجتماعی برای خودش فراهم کرد و همه را تا آن جا که توانست خرید و آنها را که نتوانست تحمیق کرد و آنها را که قابل خریدن و تحمیق کردن نبودند، کشت و از سر راه برداشت. برای این که حکومت را از دین تفکیک کنند پای مشروعیت حکومت معاویه را امضا می کنند؛ چرا که پایگاه توده ای و اجتماعی داشت، به گونه ای که حتی سرداران امام حسن علیه السلام را به خود جلب کرد. آیا اینها خدمت به دین است؟ باید از ایشان پرسید که این منطق سیاسی را از کجای اسلام دریافته اید؟! شگفت انگیز است که ایشان مدعی می شوند که عهدنامه مالک اشتر هم سندی است بر تفکیک دین از سیاست. «عهدنامه مالک اشتر فرمانی است مفصل و جامعه شناسانه با دستورالعمل فراوان در آیین ملک داری و مردم داری، با تفکیک کامل دین از سیاست». اگر بخواهیم سند برجسته ای برای این که دین از سیاست جدا نیست ارائه کنیم، بی شک عهدنامه مالک اشتر را یاد خواهیم کرد و در واقع این عهدنامه بزرگترین سندی است که دین نسبت به مسأله حکومت و حقوق مردم و عدالت اجتماعی حساس است، اما ایشان می گوید که این عهدنامه سند تفکیک دین از سیاست است. امام علی علیه السلام عهدنامه مالک اشتر را به عنوان یک

رجل دینی و حاکم اسلامی که مسؤول حقوق مردم و عدالت اجتماعی است، نوشت. روش آقای بازرگان این گونه است که چون به فرضیه جدایی دین از سیاست باور دارد، وقتی به عهدنامه مالک برمی خورد و با بسیاری از حرفهای سیاسی روبرو می شود، دو نتیجه می تواند بگیرد: یکی این که بگوید چون علی بن ابی طالب علیه السلام عهدنامه را نوشته و مفاد آن کاملاً سیاسی، حکومتی و حقوقی است و چون امام علیه السلام مرد دین است، پس این مباحث به دین مربوط می شود و فرض اولیه من اشتباه است. دیگر این که بگوید چون فرض من این بود که دین از سیاست جداست و امام علی علیه السلام به عنوان یک حاکم اسلامی این حرفها را زده، پس نتیجه می گیریم که این عهدنامه دینی نیست، بلکه سندی است برای تفکیک دین از سیاست. آقای بازرگان شکل دوم را ترجیح می دهد و نتیجه می گیرد که امام علیه السلام عهدنامه را از موضع امامت و دین نگفته اند و صدور عهدنامه، یک عمل غیردینی از سوی امام علیه السلام بوده است؛ یعنی دقیقاً معکوس کردن یک استدلال منطقی! وی تصریح می کند که امر دین را تنها منحصر به «عبادات مردم» می داند و از آن جا که در عهدنامه در این باره سخنی به میان نیامده، پس این عهدنامه، دینی نیست! در این جا با یکی از جدیدترین شکلهای «مصادره به مطلوب» آشنا می شویم!

بخش یازدهم: نگاه سکولاریستی به دین

دلیل بعدی آقای بازرگان از این قرار است: «قرآن نه تنها هیچ سفارش و دستوری برای دنیای ما ندارد، بلکه ما را ملامت می کند که چرا این اندازه به دنیا می پردازیم و آخرت را رها می کنیم». ایشان کوچکترین توجهی به این مطلب ندارد که همان پیامبری که می گوید به فکر آخرت باشید و دنیا را رها کنید، خودش شمشیر کشیده، می جنگد و حکومت تشکیل می دهد و احکام الهی و حقوق قضایی اسلام را جاری می کند؛ آیا پیامبر توجه ندارد که اینها با برحذر داشتن مردم از دنیا متضاد است؟ اگر آقای بازرگان کمترین دقتی در این مسأله می کرد که دنیایی که در قرآن و روایات آمده و باید از آن برحذر بود، هوای نفس و تعلقات نفسانی است چنین سخنانی نمی گفت. ریشه همه مشکلاتی که در نگاه سکولاریستی به دین وجود دارد، عدم توفیق در شناخت صحیح «دنیا و آخرت»، «ماده و معنی» یا «دینی و دنیوی» است. نگاه

کلیسایی و مدرسی به دین و آخرت و معنویت که در غرب منجر به عکس‌العمل‌های سکولاریستی گشت، در مرزبندی دنیا و آخرت، مطلقاً توفیق نداشته است و متأسفانه تفکر لیبرال همواره از منظر مسیحی به دین و دنیا نگریسته است. اما نسبت دنیا و آخرت در قرآن کریم و سنت معصومین علیهم‌السلام چیز دیگری است و چه بسا مادیت‌ترین عمل در منطق کلیسا و نیز لیبرالیسم، اخرویت‌ترین عمل در منطق قرآن است و به عکس. اساساً چنان تفکیکی میان دین و دنیا مورد قبول تفکر اسلامی نیست. روشنفکران سکولار در جهان اسلام متأسفانه از همان منظری که متفکران لیبرال به مسیحیت نگریسته‌اند، به اسلام می‌نگرند و این رایج‌ترین و فاجعه‌بارترین قیاس در تاریخ روشنفکری در جهان اسلام بوده است.

بخش دوازدهم: کفایت روح دینی برای حکومت

دلیل بعدی ایشان چنین است: «حکومت همین‌قدر کافی است که به احکام و روح دین پایبند باشد و دیگر لازم نیست که دینی هم باشد». آیا ایشان گمان کرده است که مدعیان حکومت اسلامی چیزی بیش از این ادعا کرده‌اند؟! مگر بیشتر از این چیزی وجود دارد و مگر می‌توان بیشتر از این گفت که حکومت باید روح دینی داشته باشد و ارزشهای دینی و احکام شریعت را نیز در جامعه پیاده کند؟ مگر به قول آقایان قرائت توتالیترا از ولایت مطلقه فقیه بیشتر از این ادعایی دارد؟ همین که ایشان می‌گویند می‌شود حکومت پایبند به دین باشد، ولی می‌گویند که دیگر لازم نیست حکومت، دینی هم باشد، براستی ایشان چه تصویری از حکومت دینی دارد که گمان می‌کند چیزی علاوه بر اینها و یا منافی با اینهاست؟! دو التزام برای این که حکومتی را اسلامی کند، کافی است: اول، التزام عملی به احکام اسلام (اعم از همه مواردی که خود ایشان نام می‌برد) و دوم، التزام به روح و اهداف اسلام و آرمان جامعه‌سازی اسلامی. اما این که به چه دلیل ایشان آن را همچنان مغایر با «ساختار دینی برای حکومت» می‌پندارد، معلوم نیست!

تفکیک دین و دنیا: مرحوم بازرگان در دلیل بعدی خود استدلال می‌کند اصلاً شریعت دینی با دنیا کاری ندارد. ایشان معتقد است احکامی که شریعت آورده، گرچه بعضی از آنها آثار سیاسی

و اجتماعی دارد؛ اما منظور خداوند این بُعد از آن احکام نبوده و تنها بُعد باطنی آنها مدنظر بوده است. سپس ایشان به عنوان نمونه می‌گویند که در بحث زکات و خمس و مالیاتهای شرعی، هدف خداوند از وضع این احکام، تزکیه و تهذیب نفس مردم و کم‌شدن تعلقات مادی آنها بوده است و آنچه که دین می‌خواهد فقط همین است. بعدها در عرصه جامعه مسلمانان این مسأله پیش آمد که انفاقها و وجوهات حاصل شده در چه کاری و در چه راهی هزینه شود. گفتند خوب است اینها را در راه فقرا و عدالت اجتماعی صرف کنیم. این قسمت دوم به نظر ایشان، به نحوه سازماندهی جامعه و عدالت اجتماعی و مناسبات حقوقی مربوط می‌شود و ربطی به دین ندارد. ایشان هیچ عنایتی ندارد که شارع مقدس که انسان را آفریده تا در این عالم به کمال برسد، بخشی از آن همین تأمین حقوق شرعی مردم است. مگر در جامعه‌ای که فقر و جهل و ظلم و تبعیض بر آن حاکم است، می‌توان به تکامل رسید و اگر بشود، مگر عقلانی است؟ آیا در چنین جامعه‌ای تهذیب نفس و به کمالات روحی رسیدن به همان آسانی جامعه‌ای است که در رأس آن عالمان باتقوا باشند، و آیا این دو جامعه با هم برابرند؟ اصل نزول اسلام، معطوف به تهذیب و کمالات باطنی انسان است؛ اما توجّه ابزاری در همان توجّه اصیل مندرج است. می‌پذیریم که اسلام توجّه اصیل به دنیا و امر حکومت ندارد و اگر بدون تشکیل حکومت اسلامی و با حضور هر حکومت دیگری بتوان اهداف و احکام اسلام در زمینه‌های اجتماعی (اعم از اقتصادی و قضایی و تربیتی) را تأمین کرد، همه ما از ضرورت تشکیل حکومت اسلامی دست می‌شوئیم؛ اما بار دیگر سؤال را تکرار می‌کنیم: براستی آیا تأمین اهداف و احکام اسلام، نسبت به انواع حکومت و ماهیت مراکز سیاستگذاری و اقتدار، علی‌السویه است؟!

این دیگر بحثی شرعی نیست، بلکه تصور آن موجب تصدیق به ضرورت آن خواهد شد. آیا تأمین اهداف و احکام اسلام با آن ابعاد دامنه‌دار که آقای بازرگان خود بدان معترف است، بدون در اختیار داشتن اهرمهای حکومتی میسر می‌باشد؟! نکته اصلی همین است که به خاطر همان خدا و آخرت، به حکومت نیاز است. اطاعت از خدا و تمهید انسان در بستر اجتماعی جهت ملاقات آخرت، هر دو تشکیل حکومت اسلامی را می‌طلبند. حکومت اسلامی از فروع

توحید و معاد است. آری هدف اصیل، توحید و آخرت است، اما دقیقاً برای تأمین مقتضیات همین دو اصل است که به فروع و احکام و به تشکیل حکومت اسلامی نیاز است. ایشان با شمارش برخی احکام، فلسفه حکم را تنها معطوف به بُعد باطنی عمل می‌کند، حال آن که اساس شریعت اسلام تأکید بر ربط وثیق میان ظاهر و باطن اعمال دارد. گرچه گوهر اصلی احکام عملی، همان التفات نظری و قرب باطنی به خدای متعال است، اما به ظاهر مادیت‌ترین اعمال می‌تواند گامی به سوی خداوند و دارای ماهیتی اخروی باشد؛ به عنوان مثال چرا تأکید قرآن کریم بر «اخلاص در انفاق»، به فقدان التفات به موضوع عمل و موارد مصرف انفاق ترجمه می‌شود؟! البته واجبات و محرمات با عنایت به آخرت انسان و ارتباط او با خداوند تنظیم شده، اما حکیمانه و ناظر نبودن احکام به آثار خارجی و دنیوی را از کجا استنباط می‌کند؟! ایشان می‌گویند که در یک معادله یک طرفه، اگر هدف جامعه خدا و آخرت باشد و در جهت خدا و عمل به احکام خدا حرکت کند، دنیای آن جامعه نیز بهبود می‌یابد. بسیار خوب، آیا حرکت در جهت خدا و عمل به احکام خدا در هیچ موردی بسته به درجاتی از اقتدار اجتماعی نیست؟! آیا به دور از کانونهای قدرت می‌توان بسیاری از احکام اجتماعی (و حتی فردی) خداوند را عملی نمود؟! اگر دین به دنیای مردم کاری ندارد، چگونه می‌تواند منجر به دنیای بهتر برای مردم شود؟!

نتیجه گیری

علاوه بر این که در مقدمه قانون اساسی بر طرح حکومت اسلامی متکی بر ولایت فقیه تأکید شده است، بند پنجم اصل دوم قانون اساسی نیز اعتقاد به امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلامی را به عنوان اساس نظام اعلام کرده است. در راستای همین امامت و رهبری مستمر است که اصل پنجم قانون اساسی (اصل ولایت فقیه) گنجانده شده و ولایت امر و امامت امت در زمان غیبت بر عهده فقیه گذاشته شده است. حق حاکمیت ملت نیز بر اساس اعتقاد مکتبی به امامت و طبق اصل پنجاه و هفتم قانون اساسی، از طریق ولایت فقیه اعمال می‌گردد.

بنابراین، نظام جمهوری اسلامی، یک نظام مکتبی است و فصل اول قانون اساسی بر مبانی مکتبی و اعتقادی نظام تأکید نموده است. مفاد این مبانی اعتقادی (که عمدتاً در اصل دوم قانون اساسی آمده اند)، آن است که ولی فقیه تنها کسی است که در زمان غیبت مجاز به اعمال حاکمیت و اراده تشریعی خداست. در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، رهبری به عنوان مسئول کشور بر همه شئون، نظارت و اشراف همه جانبه تشریعی، قضایی و اجرایی دارد و تمام قوا و نهادهای دیگر حکومت به نوعی مشروعیت خود را از این نهاد می گیرند و در واقع قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ولایت مطلقه فقیه را نقطه اتصال و پیوند قوای حاکم می داند. در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، کلیه امور زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت اداره می شود و بر همین اساس، قانون اساسی زمینه تحقق رهبری فقیه جامع الشرایط را فراهم می کند تا ضامن عدم انحراف نظام از وظایف اصیل اسلامی خود باشد. نظام اسلامی با نظام های توتالیتر و مطلق گرا هیچ وجه اشتراکی ندارد و مفهوم واژه مطلقه در فقه اسلام با معنای آن در علوم سیاسی کاملاً متفاوت است. بنابراین، در مقایسه با اختیارات رؤسای کشورهای دیگر، مجموع اختیارات رهبری در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بسیار کمتر است. حاکمیت ولایت فقیه، ولایت شخصی نیست، بلکه حاکمیت فقیه اسلام است و گستره نیز بر اساس گستره احکام اسلامی است. و از این رو، ولایت مطلقه « می باشد و «فقیه عادل» در چهارچوب قانون الهی و در محدوده مصالح عمومی میدان عمل وسیعی داشته و همانند معصومان دارای «ولایت عامه» است. و چنین ولایتی در نقطه مقابل حکومت های مطلقه، استبدادی و دیکتاتوری و در تضاد با آن می باشد. یکی از پایه های اعتقادی نظام جمهوری اسلامی، (امامت و تداوم رهبری از طریق اجتهاد مستمر) است که در اصل پنجم قانون اساسی به صورت برگردان قانونی و شکل عینی در (ولایت فقیه) متجلی شده است. یعنی هرگاه حاکمیت و ولایت در این نظام دست غیر فقیه باشد، بی شک نظام برپایه اصل امامت و تداوم آن از طریق اجتهاد مستمر نبوده و از مشروعیت الهی برخوردار نخواهد بود. بنابراین، (ولایت مطلقه فقیه) در قانون اساسی به عنوان یکی از اساسی ترین اصول مطرح شده و نظارت و مراقبت خاصی بر قوای حاکم دارد، به نحوی که ولایت فقیه به عنوان یک نهاد حقوقی استثنائی و بی سابقه در تاریخ تدوین حقوق اساسی جهان تلقی می

شود. بر اساس جایگاه ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی، هنگامی که قوای حاکم در بحرانها و شرایط ویژه در بن بست قرار گیرند، ولایت مطلقه، بعنوان مبنا و قاعده این نظام، گره گشا می باشد و بر اساس مصلحت عمومی، کشور و نظام را از شرایط بحرانی می رهاند.

منابع و مأخذ

- ✓ ارسطا، محمد جواد (۱۳۸۵)، پایگاه اطلاع رسانی حوزه، ۱۳۸۵/۵/۲
- ✓ امام خمینی، روح الله (۱۳۷۹)، صحیفه امام، تهران، موسسه تنظیم و نشر آثار امام
- ✓ امام خمینی، روح الله (۱۳۶۴)، صحیفه نور، موسسه تنظیم و نشر آثار امام
- ✓ امام خمینی، روح الله (۱۳۷۶)، ولایت فقیه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی
- ✓ بهنیا، احمد رضا، مفهوم ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، صراط مبین
- ✓ بیارجمندی، حسن (۱۳۹۲)، ولایت فقیه و پیش نویس قانون اساسی، صراط مبین دوشنبه، ۷ مرداد ۱۳۹۲
- ✓ پیشگر، امید (۱۳۹۳)، سایت صالحین، ۱۳۹۳/۴/۱۸
- ✓ مادی، ابراهیم (۱۳۹۱)، مدرسه علمیه امام جعفر صادق، حوزه علمیه اهواز، (۱۳۹۱/۷/۱۹)
- ✓ خبرگزاری فارس، ۱۳۹۲/۳/۱۵
- ✓ رسایی، حمید (۱۳۹۰)، پایان داستان غم انگیز، نشر کیهان
- ✓ روزنامه آیندگان. ۵۸/۲۸۳ و ۵۸/۵/۴ و ۵۸/۵/۷
- ✓ اطلاعات، ۵۸/۳/۹
- ✓ روزنامه بامداد، ۵۸/۷/۷

- ✓ روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹/۱۲/۲۵ و ۱۳۶۸/۲/۷
- ✓ سمیعی، احمد، طلوع و غرب دولت موقت / چاپ شباویز
- ✓ شیخ حر عاملی (۱۳۷۰)، وسایل الشیعه، جلد ۲۷، نشر موسسه آل البيت
- ✓ شیخ صدوق (۱۴۱۳ ق)، من لایحضره الفقیه، انتشارات اسلامی قم
- ✓ صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهائی قانون اساسی، مجلس شورای اسلامی.
- ✓ عظیمی شوشتری (۱۳۹۱)، عباسعلی، دولت در عصر غیبت، قم، زمزم هدایت.
- ✓ عمید زنجانی، عباسعلی، فقه سیاسی، ج ۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶
- ✓ قاضی، ابوالفضل (۱۳۷۰)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، ج ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران،
- ✓ کعبی، عباس (۱۳۸۰)، بررسی تطبیقی مفهوم ولایت مطلقه فقیه، قم، انتشارات ظفر
- ✓ کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، جلد ۱، نشر اسوه
- ✓ مجلسی، محمد باقر (۱۳۶۲ ق)، بحار الانوار ج ۷۵، نشر دار الکتب اسلامیة
- ✓ مجله پیغام امروز، ۱۳۵۸/۳/۱۴
- ✓ میری، سید عباس (۱۳۸۵)، گزارشی از تصویب اصل ولایت فقیه در قانون اساسی، پایگاه اطلاع رسانی حوزه، ۱۳۸۵/۵/۳
- ✓ نجفی اسناد، مرتضی و فرید محسنی (۱۳۸۶)، حقوق اسلامی جمهوری اسلامی ایران، قم، انتشارات بین المللی الهدی

- ✓ نوری، میرزا حسین (۱۴۰۸)، مستدرک الوسائل، ج ۶ و ۷، مؤسسه آل البيت
- ✓ صحیفه امام (مجموعه آثار امام خمینی)، ج ۲۰، چاپ نخست، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸، ۴۵۱.
- ✓ علی رضا پیروزمند. نظام معقول، تحلیل مبنایی نظام ولایت فقیه با نگاهی به نظرات منتقدین. چاپ نخست، تهران: ۱۳۷۸، ص ۱۹۹.
- ✓ تفصیل و تحلیل ولایت مطلقه فقیه. نهضت آزادی ایران. ۱۳۶۷، ص ۱۳۹ - ۱۳۶.
- ✓ عبدالله جوادی آملی. ولایت فقیه، ولایت فقاها و عدالت. چاپ نخست، قم: اسراء، ۱۳۷۸، ص ۲۵۱.
- ✓ محمدجواد ارسطا، «نگاهی به مبانی فقهی شورا» فصلنامه علوم سیاسی، سال نخست، شماره چهارم، بهار ۱۳۷۸، ص ۲۴ - ۴۸.
- ✓ محمدهای معرفت، ولایت فقیه، چاپ نخست، قم: یاران، ۱۳۷۷، ص ۷۴.
- ✓ محمد جواد ارسطا، ذکری (۴)، قم: مرکز فرهنگی نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری (واحد آموزش)، ۱۳۷۷، ص ۲۹ - ۲۲.
- ✓ صحیفه امام، ج ۴، ص ۳۹۸.
- ✓ امام خمینی. ولایت فقیه (حکومت اسلامی). چاپ نخست، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۱، ص ۳۲ و ۳۳.
- ✓ امام خمینی. کتاب الیبع. ج ۲، چاپ نخست، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۹، ص ۶۱۸ و ۶۱۹.

✓ حکومت اسلامی در کوثر زلال اندیشه امام خمینی: جستارهایی در باب مرجعیت، ولایت مطلقه فقیه، مصلحت نظام، مجله حوزه، چاپ نخست، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۸، ص ۱۴۹ - ۴۹.

✓ امام خمینی، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، پیشین، ص ۳۵.